

در پیرامون

رُمان

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : در پیرامون رمان

چاپها : یکم : ۱۳۲۲ ؛ دوم : ۱۳۲۴ ؛ سوم : ۱۳۳۹

پراکنشهای اینترنتی : یکم : ۱۳۸۸ ؛ دوم : خرداد ۱۳۹۸ ؛ سوم : آذر ۱۴۰۰

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : رماننویسی و رمانخوانی ، سنجش نیک و بد آن با ترازوی سود توده.

شمار صفحه‌ها : ۱۰۲

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] و در پابرگیها با نشان «ـ و» آمده.

۲ـ پررنگی جمله‌ها از ماست.

۳ـ بخش یکم متن اصلی کتاب است : دو گفتار درباره‌ی چبود (ماهیت) رمان و سه گفتار در پاسخ به خرده‌گیری بانو فاطمه‌ی سیّاح.

۴ـ در بخش دوم ، گفتارهای دیگری از نویسنده که بزمینه‌ی رمان پرداخته از مهنامه‌ی *پیمان* گردآوری شده و هم گفتارهایی از خوانندگان *پیمان* و *پرچم* که تجربیاتشان از رمانخوانی و احساساتشان را از آن گفتارهای *پیمان* بزبان آورده‌اند.

پیوست پایان کتاب و پیکره‌ها نیز افزوده‌ی ماست.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزید.

فهرست

بخش یکم

بخش دوم

۱ـ کُد شش رقمی که اینجا آمده جای نوشته و بدینسان می‌باشد : رقم نخست از چپ سال مهنامه‌ی پیمان ، دو رقم پس ازو شماره‌ی مهنامه و سه رقم بازپسین سات (صفحه) آغاز نوشته می‌باشد. مثلاً (۱۱۶۰۰۷) سال یکم ، شماره‌ی شانزدهم ، سات هفتم است.

پیکره‌ها

چند سخن دربارهٔ این کتاب

در سال ۱۳۱۲ که ما بچاپ مهنامه‌ی پیمـان آغـاز کـردیم ، در ایـران «اروپادوسـتی و پیـروی از اروپاییان در هر کاری و هر چیزی» که ما آن را «اروپاییگری» نامیدیم ، بسیار بالا گرفته بلکه باندازه‌ی دیوانگی رسیده بود. ایرانیان هرچه از اروپاییان می‌دیدند و یا می‌شـنیدند آن را نیـک شـمارده پیـروی می‌نمودند و پیشرفت یا بهتری را جز همان پیروی نمی‌دانستند.

یکی از چیزهایی که از اروپا بایران رسیده و رواج بی‌اندازه گرفته بود رمانخوانی و رماننویسی می‌بود (که اندازه‌ی رواج آن و چگونگی دلبستگی مردم بآن در گفتارهای این کتاب نشـان داده شـده) ، و مـا چون برآن بودیم که در راهی که می‌خواستیم آغاز کنیم ، در گامهای نخست آن با اروپاییگری بجنگیم و براندازیم ، از اینرو گفتار نخست شماره‌ی نخست مهنامه را زیر نام «رمان» نوشـتیم و دنبالـه‌ی آن را در شماره‌ی دوم آوردیم (همان گفتاری که در این کتاب آورده شده).

این گفتار هیاهویی درمیانه‌ی رماننویسان و رمانفروشان و رمانخوانان پدیـد آورد. زیـرا رمـان بخشـی از «ادبیات» اروپا شمرده می‌شد ، و مردم نادان این سرزمین چنین می‌پنداشتند که با گرفتن آن از اروپاییـان گامهایی در راه «شهریگری» (یا تمدن) برداشته‌اند. می‌پنداشتند کـه بـا رماننویسـی بـه «تهـذیب اخـلاق جامعه» خواهند کوشید و «بدردهای اجتماع» خود چاره خواهند کرد. اینبود از آن گفتـار کـه در نکـوهش رمان بود سخت رنجیدند ، و از اینکه من به آنـاتول فـرانس فرانسـه‌ای کـه او را یـک نویسـنده‌ی دانشـمند بزرگی می‌پنداشتند تاخته بودم افسرده گردیدند ، و یک زنی بنام «فاطمه خانم سیاح» کـه سـالها در اروپـا بسر داده بود ، با آه و افسوس بسیار گفتارهایی در روزنامه‌ی ایران نوشت. این حال آن روز می‌بود.

ولی خدا را سپاس که اکنون پس از ده سال همان گفتارها ، از سوی یک دسته از جوانان بـاخرد و

ارجمند برویه‌ی[1] کتاب بچاپ رسیده دوباره درمیان مردم پراکنده می‌شود. خدا را سپاس که امروز جوانان بجای رماننویسی و رمانخوانی به «رمانسوزانی» می‌کوشند.

چنانکه خوانندگان می‌بینند در آخر «گفتگو با خانم سیاح» پیش‌بینی شده که یک روز بیاید و کسانی برمانسوزانی برخیزند. خدا را سپاس که این پیش‌بینی بجا درآمده است. در دیماه گذشته که یاران ما در تهران و اهواز و تبریز و مراغه و ارومی و کاشمر جشن کتابسوزان برپا گردانیدند ، بیش از همه کتابهای رمان بآتش انداخته شد ، و بسیاری از آنها رمانهایی بود که نویسندگان خود می‌آوردند و بخورد آتش می‌دادند. در سال گذشته یکی از یاران ما در تبریز چند تن از شاگردان دبیرستان را دید که رمانهایی از بازار خریده و در دست خود می‌آورند ، و جلو آنان را گرفته از زیان رمان بسخن پرداخت ، و چون آنان را از کرده پشیمان یافت بهای آنها را از جیب خود پرداخته از دستشان گرفت و در برابر چشمشان پاره‌پاره گردانیده دور ریخت ، و از آنان پیمان گرفت که دیگر گرد رمانخوانی نگردند. خدا را سپاس که این نمونه‌ی روشنی را از هَنایِش[2] آمیغها[3] نمایان می‌بینیم.

گاهی کسانی ، در بیرون بنام دلسوزی و همدردی و از درون برای سرزنش و کینه‌جویی چنین می‌گویند : «با آن گفتارهایی که شما نوشتید باز هم کسانی رمان می‌نویسند. پیاپی رمان چاپ می‌شود».

ولی باید دانست این سخن جز از روی نافهمی نیست. زیرا روزی که ما بنوشتن گفتارها برخاستیم رمان یک چیز ستوده و سودمندی شمرده می‌شد و هر کسی از نیکان و بدان بآن رو می‌آوردند.

پس از گفتارهای ما ، نیکان از رماننویسی و رمانخوانی روی گردانیدند و اکنون اگر کسانی رمان می‌نویسند و بچاپ می‌رسانند جز برخی هوسبازانی یا سودجویانی نیستند ، و ما هیچگاه امید نمی‌داشتیم که گفته‌های ما در اینان نیز خواهد هنایید.

ما در کار خود بیناییم و بارها نوشته‌ایم که مردمان بدو گروهند : یکی آنان که پاکدل و بخردند و

۱ـ رُویه (همچون مویه) = صورت ـ و

۲ـ هناییدن (همچون دوانیدن) = اثر کردن ، هنایش = اثر ـ و

۳ـ آمیغ = حقیقت ـ و

اینان درپی آمیغها می‌باشند ، و دیگری آنـان کـه خردهـا و روانهاشـان بسـیار ناتوانسـت و جـز درپـی هوسبازی و سودجویی نمی‌باشند. نیز بارها نوشته‌ایم که ما در گامهای نخست کارمان با آن پاکدرونان و بخردانست ولی خواهد رسید آن روزی که به نابخردان و ناپاکان بپردازیم و پیداست که باید چه رفتاری با آن دلیل‌نافهمان و سخن‌ناشنوایان پیش گیریم.

دفتر پرچم



بنام پاکْآفریدگار

رُمـــان

چرا دانا دروغ پردازد یا بخواندن دروغ عمر خود را تباه سازد؟!

از عادتهایی که از اروپا نزد ما آمده یکی هم رماننویسی و رمانخوانی اسـت. تـا دیرزمـانی رمانهـا بزبانهای اروپایی می‌آمد و کسانی که آشنای آن زبانها بودند می‌خواندند. سپس دوره‌ی ترجمه رسید و رمانهایی بزبان عربی یا فارسی یا بدیگر زبانهای شرقی ترجمه گردید. سپس هم رماننویسانی از خـود شرقیان در هر کجا پدید آمدند.

اکنون هم رمانها بزبانهای اروپایی در همه جا پراکنده است. هم ترجمه‌های فراوانی از آنها چـاپ یافته و می‌یابد و هم کسـان بسـیاری برماننویسـی یـا بعبـارت بهتـر بـدروغ‌پردازی و افسـانه[1] بـافی برخاسته‌اند.

هر روزنامه‌ای که بدست می‌گیری رمانی را در پاورقی خود دارد و چه‌بسا که ستونهای دیگر خود را نیز با رمان پر می‌کند. به هر کتابخانه‌ای که می‌روی بیش از هر کتابی رمان در قفسه‌ها چیده است. فهرستهایی که کتابخانه‌های مصر و سوریا چاپ کرده می‌فرستند قسـمت رمـان آن بیشـتر از دیگـر قسمتهاست. مرا حیرت گرفت هنگامی که در جایی همچون لاهیجـان کتابخانـه‌ای دیـدم و سراسـر

۱ـ افسانه ، داستانِ ساختگی و پنداریست. ـ و

کتابهای آن را جز رمانهای چاپ شده در تهران نیافتم. تو گویی در ایران مؤلفی جز رماننویس نبوده و این سرزمین از قرنها کانون افسانهبافان و دروغپردازان بوده است!

اروپاییان سودهایی را برای رمان می‌شمارند بلکه مدعی‌اند که می‌توان از این راه مردم را بر پاکدلی و درستکاری برانگیخته اخلاق آنان را تصفیه نمود. می‌گویند : «رمان آئینه‌ایست که عیب مردم را روبرو گفته ایشان را ببدیهای خود آشنا می‌گرداند». «رمان چون شیرین است و هر کسی آن را می‌خواند در این میان می‌توان هرگونه پند و اندرزی را بگوش مردم کشید».

در اروپا رماننویسان شهرت بسیار دارند و رماننگاری خود شاخه‌ای از ادبیات آنجاست و چنانکه عادت اروپاییان است که برای هر کاری درس و مدرسه برپا می‌کنند رماننویسی را نیز در مدرسه‌ها بشاگردان یاد می‌دهند.

با همه‌ی اینها من رمان را کار بیهوده می‌دانم و نوشتن و خواندن آن را جز تباه ساختن عمر نمی‌شمارم. من افسوس دارم که بیهوده‌کاریهای غرب باین آسانی در شرق رواج می‌یابد و در اندک‌زمانی بهمه جا می‌رسد. اروپا هرچه می‌گوید بگوید و هرچه می‌کند بکند. **برای نیک و بد هر چیز باید سود و زیان آن را در ترازوی خرد سنجید** و از رمان ما جز زیان نتیجه‌ی دیگری سراغ نداریم.

بگویند که مقصود از رمان چیست؟ اگر مقصود افسانه‌بافی است و کسانی می‌خواهند افسانه‌هایی بافته و بدست مردم داده آنان را سرگرم دارند باید گفت که افسانه شایسته‌ی بچگان است نه سزاوار مردان. آدمی تا خردسال است از نقل و افسانه لذت می‌برد. ولی چون بزرگ شده بسال مردی و خردمندی رسید دیگر سر بافسانه فرونمی‌آورد و از شنیدن و خواندن آن نفرت می‌نماید. مگر کوتاهخردانی [ناقص‌العقل] که در پنجاه‌سالگی نیز کودک‌اند و در پای معرکه‌ی درویشان نشسته گوش بافسانه‌های ایشان می‌دهند.

یا اگر مقصود نوشتن داستانی است که خوانندگان عبرت آموزند و پند یاد بگیرند این درست

است که آدمی از شنیدن و خواندن داستانهای شگفت عبرت آموخته پند یاد می‌گیرد. بویژه اگر داستان شامل دلیریها و جانبازیها و پاکدلیها باشد که بی‌شک شنونده را شیفته‌ی خود ساخته دل او را تکان می‌دهد. لیکن این در جایی است که آن داستان راست باشد یا اگر دروغ است باری شنونده آن را راست پندارد. داستانی که خواننده می‌داند سر تا پا دروغ و پندار است از شنیدن یا دانستن آن چه اثری درو پیدا خواهد شد؟!

هر کسی پاکمردی را دید دل باو می‌دهد و چه‌بسا که از هر چیزی دست کشیده سر درپی او می‌گزارد ولی آیا شدنی است که کسی در دل خود پاکمردی پنداشته و به همان مرد پنداری که جز در اندیشه‌ی او جا ندارد دل بسته و پیروی او را بپذیرد؟ یا باور کردنی است که مردی صورت زن زیبایی را بر دیوار نگاشته و بر آن صورت که جز نقش بر دیوار نیست عشق ورزیده دل خود را در راه مهر او بگدازد؟! اگر کسانی چنین کارهایی کردند آیا دیوانه شمرده نمی‌شوند؟!

داستان آن مکتب‌دار عرب معروف است که روزی از زبان رهگذری شنید که آواز می‌خواند و اشعاری در ستایش «أم‌عمرو» می‌سرایید.[1] مکتب‌دار نه از یک دل بلکه از هزار دل عاشق أم‌عمرو شد و از تاب فراق آرام نداشت. دل می‌گداخت و جگر کباب می‌شد و فریادرسی نبود. تا پس از چند روزی ناگهان از زبان دیگری شنود که این شعر را می‌خواند :

لقد ذهب الحمار بأم‌عمرو　　　فلارجعت و لارجع الحمار

معنی آنکه : «خر ، أم‌عمرو را برد که نه او بازگشت و نه خر بازگردید». بیچاره مرد از شنیدن این شعر که خبر گم شدن معشوقه‌ی او را می‌داد بیکبار از پای افتاده رشته‌ی تاب و شکیبایی را از دست هِشت. کو یارایی که بکاری برخیزد؟! در خانه نشسته بسوگواری پرداخت.

این مرد را از ابلهان شمارده‌اند برای اینکه از خرد دور است که کسی بزنی نادیده‌ی پنداری دل

۱ـ مقصود از أم‌عمرو و لیلی و هند و مانند اینها در اشعار عرب زن خاصی نیست. شعرای عرب هر زن را با یکی از این نامها یاد می‌کنند.

بازد و از خبر گم شدن او بسوگواری برخیزد. پس کسانی که افسانه‌ها بافته و امیدوارند که خوانندگان از داستان دروغ و پنداری آنان عبرتی برگیرند خود ابلهانی بیش نیستند.

از پندار تا بودن فرسنگها راه است. اینهمه چیزهای شگفت که ما در خواب می‌بینیم و تماشاهایی که می‌کنیم آیا چه اثری در دل ما می‌گزارد؟! آیا کسی از دیدن زنی زیبایی در خواب عاشق او شده؟ آیا کسی از دیدار پاکمردی در خواب باو گرویده؟! آنچه ما در خواب می‌بینیم تا در خوابیم و آن را راست می‌انگاریم اثری در دل ما دارد و همینکه بیدار شده دانستیم که آنچه دیدیم جز پندار و خواب نیست به یک ناگاه همه‌ی آن اثرها ناپدید می‌گردند.

آیا می‌توان گنجی را پر از درّ و گوهر پنداشته و آن را مال خود دانسته و از این پندار و فرض شادمان بود و همچون توانگران گنجینه‌دار تبختر و خودفروشی[1] بخرج داد؟! اگر از پندار کاری ساخته می‌شد هر گرسنه‌ای خود را سیر می‌پنداشت و با شکم تهی می‌ساخت. هر برهنه‌ای خویشتن را در درون جامه‌های ابریشمی دانسته و از گرما و سرما آزرده نمی‌شد.

کوتاه‌سخن : افسانه بافتن باین قصد که مایه‌ی عبرت خوانندگان باشد و کسانی از مطالب آن عبرت گیرند و پند بیاموزند جز ابلهی نیست. داستانی که می‌تواند مایه‌ی عبرت خوانندگان باشد آن داستانی است که بتوان آن را در این انجمن و آن انجمن بازگفت و بدان نازید. آیا افسانه‌ای را که فلان رمانباف از پندار خود پرداخته می‌توان در بزمی یا انجمنی بازگفت و بدان نازید؟! اگر کسی چنین کاری کرد آیا مردم بنادانی او نمی‌خندند و او را دیوانه‌ی نادان نمی‌شمارند؟! داستانی را که نتوان در جایی نقل کرد چگونه می‌توان شیفته‌ی آن گردید و از آن عبرت و پند آموخت؟!

رستم و سهراب را تا مردم راست می‌پنداشتند داستان دلاوریهای آنان اثری داشت و شنوندگان را به پهلوانی برمی‌انگیخت. ولی امروز که ما آن داستان را افسانه می‌شناسیم آیا باز اثری در ما دارد؟!

۱ـ «خودفروشی» ، خودنمایی بیش از اندازه است. خودفروش درباره‌ی خود همان می‌کند که فروشنده درباره‌ی کالای خود می‌کند. بکار بردن آن در معنایی که واژه‌ی تن‌فروشی مناسبش می‌باشد غلط است. ـ و

آیا کسانی تاکنون از داستان حسین کرد و نوش‌آفرین و شاهزاده بختیار عبرتی برداشته یا پندی آموخته‌اند؟! پس ، از رمان چه عبرتی می‌توان آموخت؟!.

شاید بگویند مقصود از رمان آنست که چون پند و اندرز تلخ است ما آن را با شیرینی رمان درمی‌آمیزیم تا خوانندگان تلخی آن را درنیافته بهتر و آسانتر بپذیرند. یا اینکه بگویند چون رمان را هر کسی می‌خواند ما پند را بآن می‌آمیزیم که کسان بسیاری از پند بهره‌مند شوند.

ولی در اینجا نیز تیر رماننویسان بخطا می‌رود. چه بیشتر رمانهایی که ما دیده‌ایم آنچه ندارد پند است. بسیاری از آنها جز افسانه‌های بیهوده‌ای نیست. بسیاری هم سرگذشت زنان نابکار و زشتکاریهای آنان است. بویژه در اروپا که چون هر کاری تنها برای پول گرد آوردن است رماننویسان هم این کار را وسیله برای پول اندوختن گرفته‌اند و تا می‌توانند بی‌شرمترین افسانه را می‌بافند که خریدار بیشتر داشته باشند و در همه جا پای زنان نابکار را بمیان می‌کشند و هرگاه مانعی در کارشان نباشد هر سخن زشتی را گفته و هر صورت ننگینی را می‌نمایند.

یکی از رماننویسان معروف آناتول فرانس است. این مرد چه اندرزهایی بجهانیان دارد؟ آیا جز سرسام و یاوه‌بافی از سراسر کتابهای او چیزی بدست می‌آید؟! نادانک چنان قافیه را باخته که هر فصلی از کتابش رنگ دیگری دارد. در یک جا داستان راهِبان صومعه‌نشین را که در بیابان نیل بسر می‌برده‌اند سروده بکرامتهایی که از ایشان نقل شده (کرامتهایی که ما باور نداریم) رنگ حقیقت می‌دهد. در جای دیگر سخن را بانکار خدا و دین می‌رساند. آیا آن کجا و این کجا؟ آیا مقصود این مرد جز رواج بیدینی و نابکاری زنان و مردان چیز دیگریست؟! پس کو اندرزی که او با رمان درآمیخته؟!

الکساندر دوما چه پندهایی بمردم داده؟ آیا جز اینست که او و رفیقش آناتول در سایه‌ی رمانهای خود هزارها بلکه میلیونها زن و مرد را از پاکدامنی محروم ساخته‌اند؟!

دیگر آنکه هر کاری در جهان راهی دارد که اگر بجز از آن راه گزارده شود نتیجه

بدست نخواهد آمد. پند هم باید با زبان بُرنده گزارده شود. پندی که با شوخی یا با رمـان آمیختـه شود دوایی را می‌ماند که با آب انبوه آمیخته باشد و اثر خود را از دست دهد.

این بهانه‌ی رماننویسان بدان می‌ماند که پدری بهنگامی که بفرزندان خـود پنـد می‌آمـوزد و راه زندگی می‌نماید پیش از شروع بسخن جست و خیزهایی کرده و چند معلقی بزند و در اثنای گفتگـو نیز گاهگاهی دست افشانده و پای بکوبد و عـذرش آن باشـد کـه پنـد را بـا شـیرینی ادابـازی بهـم درمی‌آمیزم تا فرزندانم درست گوش فرادارند و اندرزهایم را باندیشه سپارند.



۱ــ آناتول فرانس



۲ــ الکساندر دوما

یا بعبارت بهتر بدان می‌ماند که لوتی بندبازی در اثنای بازیهای خود که مردم را سرگرم می‌یابـد ناگهان زبان به پند گشاده سخنان حکیمانه بسراید و مقصودش آن باشد کـه از ایـن راه بـه پیشـه‌ی پست خود رویه‌ی دیگری داده و خویشتن را در شمار بزرگان و ستودگان جهـان جـای دهـد. زهـی نادانی! بندباز بندباز است اگرهم صد پند سراید.

پنـد بمـردم سـرودن و آنـان را بعیبهـای خـود راه نمـودن افسـانه نمی‌خواهـد. نابکاریهـا و کامگزاریهای زن نابکاری را مو بمو بازگفتن خود مردم را بنابکاری خواندن اسـت و پنـدهایی کـه در این میانه سروده شـود **جز اینکه از ارزش پند بکاهد نتیجه‌ی دیگری نخواهـد داد.** آیـا اشـعار

حکیمانه که مطربان در بزمهای باده‌گساری و کامگزاری می‌سرایند جز اینکه ارزش آن اشعار را کم کند اثر دیگری دارد؟!

هر سخنی را پند نتوان شمرد. پند آنست که از دل پاکی برخیزد و با زبان پاکی گزارده شود.

از همه‌ی این سخنها می‌گذریم : اگر براستی مقصود درآمیختن پند و اندرز با داستان است که خوانندگان بآسانی و آسودگی آن پندها را دریابند ، برای این مقصود کسی چرا بداستانهای راست تاریخی نپردازد که از هر باره بهتر و اثرش فزونتر است؟! اگر کسی آرزومند است که معنی پاکمردی و بزرگواری را بمردم یاد دهد چرا تاریخ زندگانی پیغمبر اسلام را چنانکه بوده با زبان ساده برشته‌ی نگارش نکشد و در دسترس مردم نگزارد؟! یا اگر آرزومند است که معنی پیشرفت و برتری جهان را بفهماند چرا از چگونگی زندگی در هشت و نه قرن پیش سخن نراند و آن مقصود خود را از بهترین راهی انجام ندهد؟!

اگر کسانی به پیروی اروپاییان شیفته‌ی داستانهای اندوهگین و دلگدازند داستانی دلگدازتر از هجوم چنگیزخان بایران و کشتارهای چهارساله‌ی او و کسانش در خراسان و آن سامانها کو؟ کسی چرا بنگارش داستان آن کشتارها و خونخواریها برنخیزد؟! اگر مقصود سرگذشت دلاور و پهلوانی است که مردم را بدلیری برانگیزد کسی چرا سرگذشت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و آن ستیزهای شیردلانه‌ی او را با مغولان ننویسد؟!

هرگاه کسانی جز بداستانهای اروپایی نمی‌پردازند و می‌خواهند زحمت تألیف نکشیده بترجمه برخیزند چرا تاریخ ناپلئون و سرگذشت واشنگتن را ترجمه ننمایند؟!

حوادث شورش مشروطه‌ی ایران با آن ارج تاریخی و آن شیرینی کسی چرا آنها را برشته‌ی نگارش نیاورد تا برای آیندگان یادگاری باشد؟! آخر چه اثری در دروغ و افسانه هست که نگارندگان اینهمه حوادث راست و تاریخی را زیر پا ریخته جز به پیرامون دروغ‌پردازی و رمانبافی نمی‌گردند؟!



این شگفتتر که اگر کسانی از رماننویسان بحوادث تاریخی می‌پردازند تغییرها در آن داده بشکل رمانش درمی‌آورند ، چنانکه بسیاری از داستانهای تاریخی را باین حال انداخته‌اند. این کار از یکسوی بسیار بیخردانه و از سوی دیگر بسیار زیان‌آور است و خود بدان می‌ماند که کسی دیده‌ی بی‌عیب و بینای خود را کنده شیشه بجای آن بگزارد یا پای درست و توانای خود را بریده پایی از چوب بجایش ببندد. یا بدان می‌ماند که کسی باغی خریده درختهای سبز و بارور آن را برانداخته چوبهای خشک در عوض آنها بنشاند یا در بوستان گلهای شاداب و خندان را نپسندیده و آنها را پایمال کرده گلهای کاغذی بجای آن برچیند.

در حادثه‌ای که روی می‌دهد هر کس تلاش می‌کند که چگونگی آن را هرچه درستتر بدست بیاورد و بدیگران هم درستتر بازگوید. این تنها آقای رماننویس است که اگرهم چگونگی درست حادثه‌ای بدستش افتاد با سلیقه‌ی کج خود آن را تغییر داده و مشت مشت دروغ بدان درآمیخته بدست خواندگان می‌دهد.

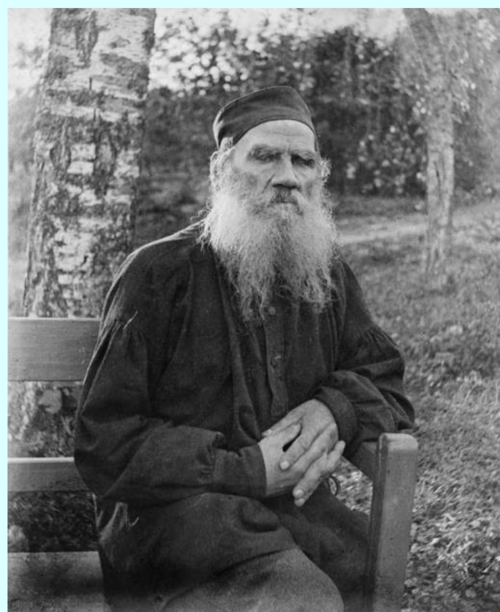
آخر این کار برای چیست؟! برای چیست که آقای رماننگار راست یک داستانی را دوست نداشته بدروغ آن می‌گراید؟! لذت یک داستان در راست بودن آنست. چگونه است که یکمشت رماننویس و رمانخوان از چگونگی راست یک حادثه‌ای لذت نبرده کج‌شده‌ی آن را برمی‌گزینند؟!

خب آقای رماننویس! این تاریخ و افسانه را که تو بهم درآمیخته‌ای خواننده از کجا بداند راست کدام است و دروغ کدام؟! اگر مقصود تو اینست که راست و دروغ همه را به یک دیده دیده و همه را در یکجا بیاد خود بسپارد بارک‌الله بانصاف تو. اگر چنین کاری رواست پس اینهمه زحمت که درباره‌ی شناختن تاریخ کشیده می‌شود برای چیست؟! چرا در هر کجا دروغپردازانی را از جنس تو در پشت میزی ننشانند که تاریخ برای مردم بپردازند و کار دشوار را آسان سازند؟!

آیا این پستی جهان نیست که روز روشن کسانی دست در تاریخ برده و دروغهایی از پندار خود بر آنها می‌افزایند و باین کار خود می‌بالند کسی هم بر آنان ایراد نمی‌گیرد بلکه آن نگارشهای ایشان

را هر کسی خوانده عمر خود تباه می‌سازد؟! پستی بدتر از این چه باشد؟! نادانی و بیخردی بیشتر از این چه باشد؟!

دریغا ! که تولستوی که در قرنهای اخیر تنها مردی از اروپاست نیز آلوده‌ی این نادانی گردیده. جرجی زیدان معروف مصر که مرد آزموده‌ی دانشمندی بود هم پایش لغزیده و تا گلو در این لجنزار فرورفته. صدها خردمندان هم فریب رماننویسی اروپا را خورده و دانش و خرد خود را فدای نادانی اروپاییان ساخته‌اند.



۳ــ لئو تولستوی



۴ــ جرجی زیدان

کتابهایی که جرجی زیدان بنام «سلسله تواریخ الاسلام» نگاشته و در همه‌ی آنها افسانه را با تاریخ درهم آمیخته خود ننگی بر اسلام و ننگی بر زبان عربی است. مرا حیرت می‌گیرد که این مرد چگونه شبهای دراز را بیدار مانده و هوش خود گداخته داستانهای تاریخی را از کتابها درآورده و به هر کدام دروغهایی از پندار خود می‌افزوده؟! چگونه دانش و خرد جلو او را نمی‌گرفته است؟! چگونه او زشتی این کار خود را درنمی‌یافته است؟!

این شگفتتر که این مرد مصری عذری بگناه خود تراشیده می‌گوید : «اینکه ما تاریخ و افسانه را بهم می‌آمیزیم و خوانندگان نخواهند دانست که تاریخ کدام است و افسانه کدام ، همین کار باعث خواهد بود

که ایشان بکتابهای تاریخی پرداخته و از کاوش در آنها درست و دروغ رمان ما را از هم بازشناسند».

چه عذر بیخردانه‌ای! چرا این مرد نیندیشیده که خوانندگان رمان از ده تن یکی آن جُربُزه [=استعداد] و مجال را ندارد که بتاریخها پرداخته و از آن راه بتواند دروغهای شما را از راستتان بازشناسد. همانا که کسانی بتاریخ پرداخته آن دروغها را از راست جدا کردند ، آیا بنقشی که از آن دروغها در دلهای ایشان جا گرفته و بآسانی محو نخواهد شد چه چاره خواهند کرد؟!

آیا این کار مانندهٔ آن نیست که مردی خوراکهای زیان‌آور بفرزندان خود بخوراند و آنان را رنجور و ناتندرست گرداند و عذرش آن باشد که می‌خواهم فرزندانم ناگزیر گردیده علم طب یاد بگیرند تا چارهٔ رنجوری خود بکنند؟! اگر مردی چنین کاری کرد و فرزندان خود را رنجور ساخت ما او را بیخرد و دیوانه نمی‌شماریم؟!

راستی اینست که هر زمان در جهان نادانی‌ای پیدا می‌شود که چون کسی ایراد نمی‌گیرد و بچارهٔ آن برنمی‌خیزد سالها بلکه قرنها مردم گرفتار آن می‌گردند و چه‌بسا دانایان که آلودهٔ آن نادانی می‌شوند تا هنگامی که بخودی خود از اثر بیفتد یا پاکمردی بکندن ریشهٔ آن برخیزد. بر این گفته مثالهای فراوانی از تاریخ داریم که از جمله یکی را در اینجا یاد می‌کنیم.

داستان منجّمان یا بعبارت فارسی «ستاره‌شماران» را همه شنیده‌ایم و می‌دانیم که از «اوضاع کواکب» آسمان پی بر چگونگی حوادث زمین می‌بردند و پیشین‌گوییها می‌کردند. مثلاً از نزدیکی دو ستاره بهمدیگر یا از روبرو شدن آنها ، پی بزمین‌لرزه یا جنگ یا حوادث دیگر برده و پیش از وقوع خبر می‌دادند.

کسانی اگر امروز علم نجوم را در کتابهایی که به هر زبانی فراوان است بخوانند یا از کسانی که آگاهی از آن علم دارند جستجو نمایند خواهند دید آنچه هرگز بنیاد ندارد آن علم است و سخت در شگفت خواهند بود که چگونه کسانی با داشتن هوش و دانش آن را پذیرفته و نام علم بروی آن گزارده‌اند و باحکام آن پایبندی می‌نمودند.

مثلاً منجم دوازده برج معروف را که صورتهایی است پنداری میانه‌ی هفت ستاره‌ی گردنده‌ی[1] مشهور که یکی از آنها آفتاب و دیگری زحل یا بعبارت فارسی کیوان است تقسیم نموده هر یک یا دو برج را خانه‌ی یکی از آن ستاره‌ها می‌نامد. سپس رشته‌ی پندار را از دست نداده می‌گوید : چون اَسَد خانه‌ی آفتاب و دَلْو خانه‌ی زحل است و این دو خانه همیشه در برابر یکدیگر نهاده‌اند پس زحل و آفتاب باهم دشمنی دارند بآن دلیل که خانه‌های آنها روبروی یکدیگر نهاده. سپس میدان دیگری از پندار باز کرده چون آفتاب بزرگتر و درخشنده‌تر از زحل است آفتاب را «سعد اکبر» نامیده زحلِ بیچاره را باتهام دشمنی با او «نحس اکبر» می‌خواند و اینست که اگر در استخراج طالعِ کسی که از بدعتهای منجمان بوده یا در «روبرو شدن ستاره‌هایی» که در علم نجوم احکامی بر آن بار است پای زحل بمیان می‌آمد منجم که خود او و علمش نحس‌تر از هر نحسی بود فال بد زده و یک رشته خبرهای بیمناکی از زلزله و توفان و مرگ و مانند اینها می‌داد.

علمی که پایه‌اش این پندارها و سرسامها بوده قرنها جهان را گرفتار کرده و هزار مرد را از شرق و غرب آلوده‌ی خود داشته است. مردم عامی که فریب این شیادان می‌خوردند بجای خود که پادشاهان فریفته‌ی ایشان بودند و هر یکی منجمانی در دربار خود داشته و جز با دستور ایشان دست بکاری نمی‌زدند. برای هر کاری بایستی منجم ساعت معین کند و در آن ساعت انجام داده شود وگرنه امیدی بپیشرفت آن کار بسته نمی‌شد. گاهی در نتیجه‌ی این علمِ احمقانه حوادثی روی داده که از شگفتترین داستانهاست و آدمی را حیرت می‌گیرد که چگونه مردم دانش و خرد خود را زبون این پندارها و سرسامها گردانیده بودند؟!

داستان کناره‌گیری شاه‌عباس بزرگ از پادشاهی و نشاندن یوسفی نام را بجای خود باین علت که منجم از «اوضاع کواکب»خبر داده بود که در آن سال گزندی به یکی از بزرگان خواهد رسید و بیم آن می‌رفت که آن گزند بشاه‌عباس برسد و برای جلوگیری از آن یوسفی را شاه کرده و سه روز او را با

۱ـ ستاره‌ی گردنده = سیاره ـ و

شکوه پادشاهی گردش دادند سپس او را کشتند و شاه‌عباس دوباره بپادشاهی آمد ـ این داستان یکی از دلایل مطلب ماست. شرح آن را در عالم‌آرا خوانده ببینید آیا گمراهی بدتر از آن چه می‌تواند بود؟

امروز هم یک رشته گمراهیها در جهان پدید آمده ـ گمراهیهایی که سرچشمه‌ی بسیاری از آنها اروپاست. یکی از آنها نیز رماننویسی و رمانخوانی است که همراه اتومبیل و آیروپلان[=هواپیما] بهمه جا رسیده است و در هر شهر و آبادی انبوهی از مردم را آلوده ساخته است. ولی ما بی‌پرده می‌گوییم که این کار از خرد دور است و نه تنها عمر نویسنده و خواننده را تباه می‌سازد بلکه یک رشته زیانهایی نیز دارد که شرح آن را در جای دیگر خواهیم داد.



از کارهای شگفت رماننویسانست که یکی از ایشان افسانه‌ای بافته بدینسان که حسنعلی‌خان نامی در قزوین رئیس مالیه بوده. بهنگامی که سپاه روس در ایران درنگ داشت شیخی در تهران و قزوین جاسوس ایشان بوده حسنعلی‌خان را بدشمنی سیاست روس متهم می‌دارد و چون آفیسری[1] (سرکرده‌ای) با چند تن سالدات[2] بگرفتن او می‌آیند ، حسنعلی‌خان ایستادگی نموده دلیریها از خود آشکار می‌سازد و چون دستگیرش کرده نزد ژنرال می‌برند در آنجا نیز دلیریها نموده سخنان درشت بژنرال می‌گوید و سیلی بروی او می‌زند ، ژنرال برآشفته فرمان دار زدن او را می‌دهد. لیکن آفیسر که باین کار مأمور بوده ناگهان فیلسوف وارسته‌ای درمی‌آید که بکشته شدن خود رضا داده بکشتن حسنعلی‌خان قهرمان ایران رضا نمی‌دهد. خوشبختانه پیشامدی می‌کند که هر دوی ایشان رها می‌گردند.

این کار آقای رماننگار بدان می‌ماند که کسی در محاکمه سندی که بدست دارد پنهان کرده و بدروغ سند دیگری ساخته و آن را نشان بدهد ، یا آنکه کسی با آدمیانی که خدا آفریده و جان بخشیده نجوشیده صورتهایی از پندار خود از گل یا گچ پدید آورده دل بآنها ببندد و با آنان روز

۱ـ officer که در فارسی همان سرکرده می‌باشد ، فرهنگستان واژه‌ی افسر (=تاج) را در برابرش گزارده! ـ و

۲ـ سرباز به روسی ـ و

بگزارد. یا کسی پدر و مادر و برادران خود را نپسندیده و با آنان درنیامیخته نقشهایی از روی دلخواه و پندار خود بر دیوار نگاشته و با آنها دل خود را خوش سازد. یا اینکه گروهی بزرگان و دانشمندانی را که میانه‌ی خویش دارند بچیزی نشمرده و هرگز نام آنان را نبرده و بجای ایشان مجسمه‌هایی از گل و سنگ ساخته و بداشتن آنها بنازند.

تو گویی هنگامی که سپاه روس در ایران درنگ داشت و آن ستمها و زورگوییها بایرانیان روا می‌داشت کسی از مردم این سرزمین فداکاری و ایستادگی ننموده که آقای رمانویس ناگزیر شده حسنعلی‌خانی بتراشد و نگزارد ایرانیان بیکبار سرافکنده و شرمنده باشند.

اگر آقای رماننگار نمی‌داند دیگران می‌دانند که در آن دوره‌ی ناتوانی دولت و بی‌سرپرستی ایران کسانی که بایستی فداکاری بکنند و ایستادگی نمایند کرده‌اند و نموده‌اند. آنان که در محرم ۱۳۳۰ در تبریز بودند و جنگ مجاهدان را با روسیان دیده‌اند می‌دانند که فداکاری و جانبازی بهتر از آن نمی‌شد که یکمشت مجاهدان بنام غیرت اسلام و ایرانیگری کردند که پس از چند روز جنگهای شیردلانه که دست و پای روسان را از همه جای شهر بریده در باغی بمحاصره‌شان گرفتند ناگهان اردوی بزرگی از تفلیس با توپخانه بیاری روسیان رسید و مجاهدان چاره جز کناره‌گیری ندیدند که کسانی از شهر گریخته و کسانی آن هم نپسندیده ایستادند تا مرگ آنان را دریابد.

آن داستان را تاکنون کسی ننوشته و شاید اگر نوشته‌های پرفسور براون نبود کسی در اروپا نمی‌دانست که دست ستم روس چه گلوهای بیگناهی را در ایران بفشرد. هنوز هم در *کتاب آبی* انگلیس و دیگر نوشته‌های سیاسی اروپا گناه آن جنگ را بگردن تبریزیان انداخته می‌نویسند ایشان بودند که دست بکشتار باز کردند. باآنکه حقیقت برخلاف این است و دلیلهایی از نوشته‌های خود اروپاییان در دست هست که روسان از مدتها نقشه‌ی آن کشتار را می‌کشیدند تا چشم ایرانیان را یکجا بترسانند. مجاهدان اگرهم ایستادگی نمی‌نمودند روسان کشتاری که بایستی بکنند می‌کردند. این سخنی است که انکار ندارد. ولی کیست که درپی اینگونه مطالب باشد و بنگارش آنها بپردازد؟!

بنویسندگان ایران این کار بس که رمان ترجمه کنند یا تـألیف نماینـد و مایـه‌ی گمراهـی و ویرانـی صدها زن و مرد باشند. بآنان چه کسانی در راه آسایش این سرزمین جان خود باخته‌اند؟!



۵ــ ادوارد براون

شگفتا چه حاجت بتراشیدن حسنعلی‌خان در جایی که آقـای میرکـریم بـزاز آن سـید پارسـای بیگناه هست که چون بپای دار رسید با روی خندان فریاد زد : «زنده‌باد اسلام ، زنده‌باد حاجی شـیخ عبدالله»[۱] و بی‌آنکه شکستی بخود راه دهد گردن بریسمان سیاه داد؟!

آقا پترس ارمنی هست که چون بدار آویخته شد و از سنگینی جثه‌اش ریسمان پاره شده بـزمین افتاد دوباره با پای خود از پله‌ها بالا رفته آن زجر جانکاه را بروی مردانگی خود نیاورد؟!

آن جوان دلیر گرجی هست که چون بالای کرسی مرگ جای گرفت اسلام آشکار ساخته وصیت کرد که او را رو بقبله دار کشند و در قبرستان مسلمانان بخاک سپارند و بی‌آنکه ترسی بخود راه دهد با روی خندان گردن بطناب داد؟!

مردمی که در تاریخ خود چنین جانبازانی را دارند چرا حسنعلی‌خان بتراشند؟! مردمی کـه بـروز

۱ـ مقصود حاج شیخ عبدالله مازندرانی است که آقا میرکریم مقلد او بود.

ناتوانی دولت خودشان در برابر زورگویی همسایه‌ی ستمکاری قربانیهای بزرگی همچون ثقةالاسلام و شیخ‌سلیم و میرزا علی واعظ داده‌اند آیا ننگ بر آنان نیست که نامهای این قربانیهای گرانمایه را فراموش کرده بدروغ قهرمانهایی بسازند؟!



۶ـ ثقةالاسلام



۷ـ آقا میرکریم بزاز

ایستادگی در برابر زور و جانبازی در راه غیرت اگر مایه‌ی سرفرازی مردمی هست پس چرا ایرانیان این داستانها را که هنوز بیست و اند سال بیش از زمان آنها نگذشته ننگارند و بخود نبالند؟! چرا داستان عاشورای ۱۳۳۰ را مو بمو شرح ندهند؟! چرا ننویسند که روسان جوانی نورس و پانزده ساله را نیز بجرم سیاست آلوده ساخته ریسمان بگردنش انداختند؟! یا اگر این ایستادگیها و جانبازیها ارزشی ندارد پس چرا حسنعلی‌خان بتراشند و بیهوده دروغ بپردازند؟!

یک نویسنده‌ی شیرین قلم و زبردستی چرا بچنان تألیفی که مایه‌ی سودمندی ایرانیان تواند بود برنخیزد [و] با چنین نگارش بیهوده‌ی بیجایی عمر خود و دیگران را تباه گرداند؟![۱]

۱ـ مهنامه‌ی پیمان ، سال یکم ، شماره‌ی یکم و دوم ـ و



۸ـ شیخ سلیم



۹ـ میرزا علی واعظ

گفتگو با خانم سیاح

خواهر گرامی : شما مقاله‌هایی در روزنامه‌ی *ایران* بعنوان *کیفیت رمان* نوشته بر مقالـه‌های مـن درباره‌ی رمان خرده گرفته‌اید. اگرچه من بجهتی که گفتن آن در اینجا بیجاسـت نمی‌تـوانم بـه هـر ایرادی که بگفته‌های من گرفته می‌شود پاسخ بگویم ولی این نگارشهای شما از هر باره درخورِ آنست که من بپاسخ بپردازم. چیزی که هست در اینجا نیز مقصود پیکار و برتری جستن نیسـت بلکـه یـک رشته گفتگوهای خواهر و برادرانه باهم خواهیم داشت.



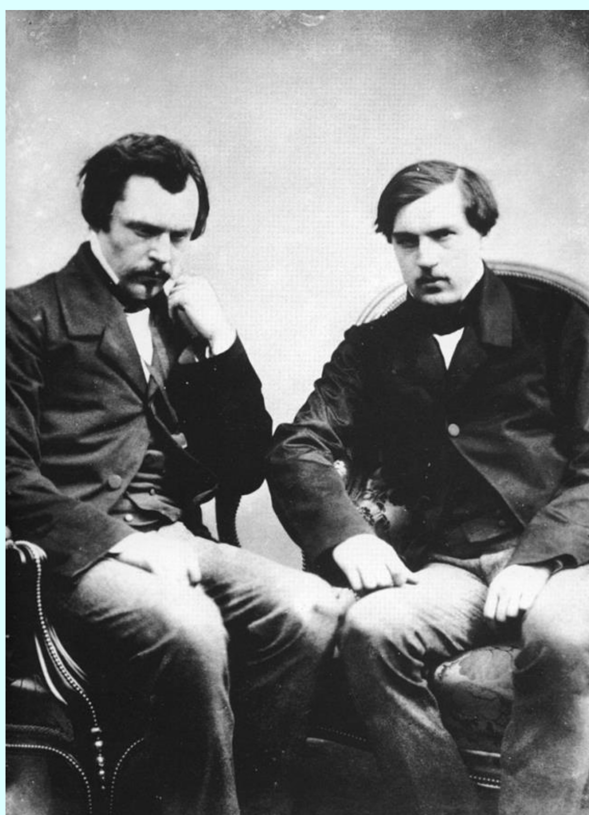
۱۰ــ فاطمه‌ی سیاح (۱۳۲۴)

نخست این نکته را بگویم که من رمان را جز چیز بیهوده نمی‌دانم. استاد آموزگارم جز این درس را بمن نداده. با اینحال آن مقاله‌های شما را با دقت و لذت خوانده و از اینکه یـک رشـته آگاهیهـا را درباره‌ی رماننگاری اروپاییان دربر دارد استفاده نمودم. در این نگارشهای خود نیز هیچگاه ایرادی بـر آگاهیهای شما درباره‌ی رمان نخواهم داشت و تنها در اصل زمینه‌ی رماننگاری گفتگو خواهیم کرد.

این شرط را نیز در آغاز گفتگو کرده باشم که شیوع یک چیزی درمیان اروپاییان نزد من دلیل نیکی آن چیز نیست و شما نباید بچنین دلیلی تمسک نمایید. زیرا چه‌بسا کارهای بیهوده و زیان‌آوری که در جهان شیوع یافته و مدتها مردم را آلوده‌ی خود داشته است.

نزد من دلیل نیکی یا بدی یک کار سود یا زیان اوست بجهانیان و من هر چیزی را جز در **ترازوی سود و زیان جهان** نمی‌سنجم.

از اینجا بسخنان شما می‌پردازم : من در آن مقاله‌های خود پرسیده‌ام شب بیدار ماندن و از پندار خود دروغهایی درآوردن کاریست که خرد از آن بیزار است. آیا کسانی این کار را برای چه می‌کنند و چه سود را از آن منظور می‌دارند. در این مقاله‌ی شما پاسخی بر آن پرسش خود نمی‌بینم مگر این دو جمله را : یکی آنکه ادبیات و نقاشی را عنوان می‌کنید. دیگری آنکه از گفته‌ی برادران گُنکور این جمله را نقل می‌نمایید که «تاریخ رمانی است روی داده و رمان ، تاریخی است که می‌تواند روی بدهد».



۱۱ــ برادران گُنکور

موضوع ادبیات و نقاشی را بفرصت دیگر نگاه می‌دارم. اما گفته‌ی برادران گنکور ، من بر این گفته ایرادهایی دارم. این سخن بیرون فریبنده‌ای دارد که می‌تواند شنونده را گیج ساخته مجبور از خاموشی گرداند. ولی از درون پایه و بنیادی ندارد. زیرا تاریخ نام آن حوادثی است که روی داده. حوادثی که روی نداده تاریخ نمی‌تواند بود.

بعبارت دیگر ما بحوادثی اهمیت داده بشنیدن و دانستن آن می‌کوشیم که روی داده است. اما حوادثی که هنوز روی نداده و شاید روی دهد جز پندار نیست که ما ارجی بآنها نمی‌دهیم. فرق حادثه‌ی روی داده با حادثه‌ای که شاید روی دهد از اینجا بهتر دانسته می‌شود که فرض کنیم کسی ده‌هزار تومان پول در جیب خود دارد. کسی هم نقشه‌ی داشتن ده‌هزار تومان را در دل خود کشیده. آن یکی تاریخی است روی داده و این یکی تاریخی است که شاید روی دهد.

مثل دیگر ، کسی بگریبان مردی چسبیده می‌گوید : «تو صد تومان پول مرا خورده‌ای». یکی هم بگریبان مردی چسبیده می‌گوید : «می‌تواند بود که تو صد تومان پول مرا بخوری». آن یکی چیزیست روی داده. این یکی چیزیست که شاید روی دهد.

هر اثری که به یک داستانی بار است از این جهت است که آن داستان روی داده : اگر بشنیدن خبر آن می‌گراییم ، اگر در کتابها آن را می‌نگاریم ، اگر کسانی را که در آن دست داشته‌اند می‌ستاییم یا می‌نکوهیم ، اگر آن را مایه‌ی عبرت می‌شماریم ، همه‌ی اینها باین عنوان است که آن داستان روی داده. داستانی که روی نداده و جز در اندیشه و پندار یک رماننویسی وجود ندارد بچنین داستانی هیچ اثری بار نیست.

مثلاً اگر کسی آدم کشته اثرهای بسیاری بر آن بار است : هر کسی می‌خواهد داستان او را بشنود و چون شنید در اینجا و آنجا بازگوید ، هر کسی بر کشنده نفرین فرستاده کشته شده را بمظلومی یاد می‌کند ، کشنده را بمحکمه کشیده کیفر می‌دهند ، همیشه خویشان او سرافکنده‌ی کار او می‌باشند و دیگر اینگونه اثرها.

ولی بر پندار اینکه فلان کس شاید آدم بکشد یا می‌تواند آدم بکشد هیچ اثری بار نیست ، چنانکه بر حوادثی که ما در خواب می‌بینیم اثری بار نمی‌کنیم.

مقصود خود را روشنتر سازم : در حوادث تنها اینکه «شدنی» است کافی نیست باید «شده» باشد تا تاریخ شمرده شود و اثرهایی بر آن بار گردد.

این تفاوت میانه‌ی «شدنی» و «شده» در خود رمان بهتر از دیگر جاها پیداست. زیرا هر کسی که بخواندن رمانی آغاز می‌کند و سرگرم می‌شود و از حوادث آن متأثر می‌گردد ، در گرماگرم این تأثر همینکه متوجه افسانه بودن داستان می‌شود بیکبار آن تأثر از بین می‌رود.

نپندارید که مقصود شما را درنیافته ام. مقصود شما اینست که حوادثی که با اندک تفاوتی پیاپی در جهان روی می‌دهد رماننویس داستانی را شبیه آنها نوشته و پیرایه‌هایی از پندار خود بر آن می‌افزاید تا برجسته‌ترین نمونه‌ی آن حوادث باشد. نیز کسانی را از پندار خود درآورده در این داستان دخالت می‌دهد و این کسان را نیز برجسته‌ترین تیپ خویش می‌سازد.

من می‌گویم : این زحمت برای چیست؟ اگر داستانی که سروده می‌شود شبیه حوادثی است که در جهان روی داده پس **برای چه خود آن حوادث سروده نشود و شبیه آنها از راه پندار ساخته شود؟!**

اما آن برجستگی که رماننگار بداستان می‌دهد بگفته‌ی خودتان آن پیرایه و فزونی است. پس اگر مقصود ساختن شبیه حوادث جهانی است این پیرایه نباید در کار باشد.

چون زمینه بسیار باریک است بیش از این در این زمینه سخن نمی‌رانیم. من پذیرفتم که رمان آنست که کسی داستانی از پندار خود سازد که «شدنی» باشد. ولی می‌پرسم آیا رمانهایی که شما آنها را ستوده و شاهکار ادبی می‌شمارید همه‌ی آنها دارای این شرط می‌باشند؟ آیا داستانهایی که آناتول فرانس می‌سراید «شدنی» است؟!

گام دیگری برداشته فرض می‌کنم که داستانهایی که آناتول سروده نه تنها «شدنی» است

بلکه «شده» است. بعبارت دیگر من آنها را نه رمان بلکه حوادث راستین تاریخی می‌پندارم : این براستی بوده که فرشتگانی از آسمان روگردان شده و در زمین نقشه‌ی نافرمانی بر خدا می‌کشیده‌اند. نیز نابکاری سراسر خاندانهای فرانسه را فراگرفته بوده و همه‌ی زنان با داشتن شوهر و خاندان هر یکی با جوانی سروکار داشته و جز درپی کام دل نبوده‌اند ـ همه‌ی اینها حوادثی است که روی داده. ولی می‌پرسم آیا **چه سودی از نوشتن آنها در کتاب هست؟!** آیا از پرده‌دری چه منظور بدست می‌آید؟!

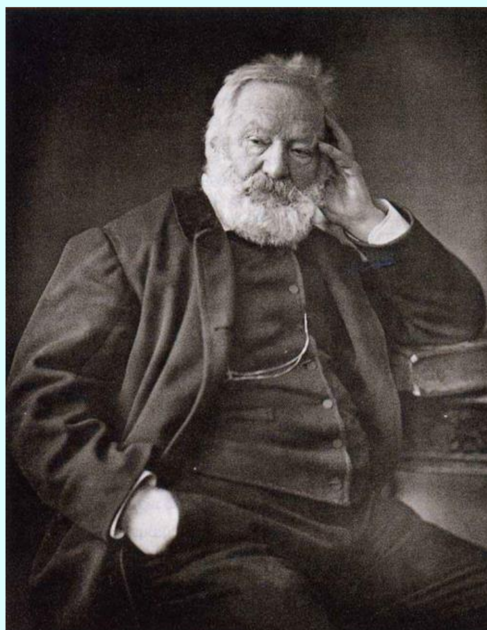
چون بگفته‌ی تازیان «خواستن پرده‌ی چشم و گوش است» از علاقه‌ای که در رمانخوانان درباره‌ی آناتول فرانس می‌بینم دور نمی‌دانم که برای این کار او نیز علتی بتراشند و بگویند مقصود بیدار کردن مردم بوده که بر عیبهای خود بینا باشند.

من این را هم پذیرفتم. لیکن می‌پرسم : رازهای عشق را مو بمو گفتن و سخن را تا آخرین نقطه‌ی آمیزش زن و مردی رسانیدن و چندین بار کالبد سرتاپا لخت زنی را از پیش دیده‌ی خوانندگان گذرانیدن ـ آیا این بی‌شرمیها چه علت داشته است؟!

درباره‌ی رماننگاران اگر چند تنی را از ویکتور هوگو و تولستوی و مانند ایشان را کنار بگزاریم که از آنان در جای دیگری سخن خواهیم راند ، حقیقت داستانِ دیگران آنکه چون رماننویسی از یکسوی کار بی‌مایه‌ی آسانی است که هر کسی بآسانی می‌تواند چیزهایی بهم ببافد و داستانی پدید آورد. از سوی دیگر هم ، رمان بیش از هر کتابی خریدار دارد بویژه اگر سخن از زنان و از عشقبازی باشد و پیاپی یاد بوس و کنار کرده شود که بی‌شک نسخه‌های بسیاری بفروش رسیده و در اندک‌زمانی نام مؤلف دانشمند بهمه جا خواهد رسید از اینجهت رماننویسی رواج بسیار یافته و کسان بسیاری بسوی آن گراییده‌اند. بویژه در اروپا که میزان نیکی هر چیزی پول درآوردن آن چیز است و هر کاری که سود از آن بکسی رسید آن را نیکو می‌شمارد اگرچه کار بسیار پست و زشتی باشد.

اینست حقیقت رمان و رماننگاری. و اینست که در بیشتر رمانها پای زنان بویژه زنان نابکار بمیان

آورده می‌شود و آقای نویسنده درباره‌ی بوس و کنار و دیگر آمیزشهای زن و مرد داد سخن داده چنان نقاشی می‌کند که تو گویی سالها پیشه‌ی مشاطگی را دارا بوده.



۱۲ــ ویکتور هوگو

چیزی که هست هر دسته و گروهی که پیشه‌ی زشتی را پیش می‌گیرند ناچار عنوان نیکی برای آن می‌اندیشند که نزد مردم آن را دستاویز گیرند. برای رماننویسی هم عنوانهایی اندیشیده‌اند تا بتوانند حقیقت آن را پوشیده بدارند و اینست که هر کسی لحن دیگری دارد و هر یکی عنوان جداگانه‌ای برای آن یاد می‌کند. ولی آیا حقیقت پنهان خواهد ماند؟!

آیا گفتن اینکه رمان از ادبیات است و رماننگاران مقصودشان پند و اندرز بمردم و بازنمودن عیبهای زندگانی است ما را از درک این نکته غافل خواهد ساخت که شاید نود و پنج از صد رمانها در زمینه‌ی آمیزشهای زن و مردیست و بی‌پرده از بوس و کنار و از دیگر کامگزاریها سخن می‌رانند. آیا ما نمی‌توانیم بپرسیم که مگر جز در این زمینه‌ها پند و اندرز بمردم نمی‌توان سرود؟! آیا درس عشق آموختن بپسران و دختران جزو ادبیات است؟!

ما آشکار می‌بینیم که رماننویسان چون بداستانهای مهم تاریخی نیز می‌پردازند نخست آن را بقالب افسانه می‌ریزند تا موافق دلخواه افسانه‌پرستان باشد و در آنجا نیز پای زنی را

بمیان می‌کشند تا از هر باره وسایل فراوانی خریداران کتاب فراهم باشد. آیا چه علت خردپسندی بر این کارها می‌توان اندیشید؟!

این قضیه شنیدنی است که جوانی سالها در اروپا بسر داده و در بازگشت یک دیپلم و یک لقب دکتری همراه آورده. ولی این لقب و آن ورق همان اندازه ارزش دارد که لقب شیخ و اجازه‌ی اجتهاد آخوندهای بیسواد نجف‌رفته. آقای دکتر از آنهمه علوم اروپا تنها فن رماننویسی را یاد گرفته و اینست که اکنون رماننویسی می‌کند و در وصف بوس و کنار داد دکتری می‌دهد. چرا که این کار آسان و بیمایه است و با اینحال خریدار فراوان هم دارد.

دکتر را این بس که آن سخنان بیشرمانه را برروی کاغذ بیاورد و کتابی تألیف و چاپ بکند و از این راه نانی بخورد. او را چه که صدها جوانان از خواندن این سخنان بیشرمانه‌ی او رشته‌ی شکیبایی را از دست هِشته تشنه‌وار خود را بسرچشمه‌های سوزاک و سفلیس خواهند رسانید؟! او را چه که از این درس عشق که او بدختران جوان می‌آموزد چه فسادها در خاندانها خواهد روی داد؟!

آناتول را شما می‌نویسید : با تعصب مذهبی مبارزه کرده. من می‌گویم : با خدا هم مبارزه کرده. با عفت و پاکدامنی نیز مبارزه کرده.

در تبریز می‌گویند : «اسم شب دادن سرنا و دف نمی‌خواهد» من هم می‌گویم : «مبارزه با تعصب مذهبی گفتگو از تن لخت زنان نمی‌خواهد». در کتابهای این مرد ریشخند بر بدعتهای کشیشان و سرکوفت بر عفت و پاکدامنی همعنان می‌رود. از کجا که مقصودش جز رواج بی‌عفتی نبوده و ریشخند بر کشیشان را پرده‌ی کار خود نساخته است؟!



اینکه من سرودن داستانهای عشقی و گفتگو کردن از زنان را بر رماننگاران ایراد می‌گیرم نپندارید که چون خودم از پل جوانی درگذشته‌ام اینست که بر جوانان و کارهای جوانی انکار دارم.

من اگرهم سالم از چهل گذشته و دوره‌ی جوانی را بسر داده‌ام جوانی و چگونگی آن را فراموش

نکرده‌ام. به هر حال من برآن کشش یا جذبه که آفریدگار میانه‌ی زن و مرد گزارده و دو جنس را نیازمند یکدیگر ساخته ایراد ندارم. چگونه ایراد کنم بر چیزی که بنیاد پیدایش آدمیان و مایه‌ی آبادی جهان است؟!

چیزی که هست اگر مردان و زنان را بحال خود بگزاریم مردان بدستیاری همان کشش ، بیشتر زنان را تیره‌بخت و سیاه‌روز خواهند ساخت. داستانهای عشقی که میانه‌ی زنان و مردان روی می‌دهد بیشتر آنها جز رسوایی زن و ننگینی او را نتیجه نمی‌دهد.

اگر قضیه این بود که هر مردی چون یک زنی را خواست و سر درپی او نهاده او را دریافت ، کار بزناشویی انجامد و مرد همیشه آن زن را دوست داشته پاسبان و نگهدار او باشد من هرگز سخنی در این زمینه نداشتم و ایرادی برمانگاران نمی‌گرفتم. بلکه بسیار شادمان می‌شدم از اینکه آنان با رمانهای خود بازار عشق و خواهانی را میانه‌ی زنان و مردان هرچه گرمتر سازند.

فسوسا که قضیه نه اینست! بسیاری از مردان بلکه بیشتر ایشان جز از این مقصود ندارند که هر کدام زنی را شکار کرده تا دلش می‌خواهد با او کام گزارد و چون سیر شد ازو دوری جسته پی شکار دیگری برود و بدینسان زنان را بدبخت سازند.

از اینجاست که ما می‌گوییم : باید زنان از آمیزش با مردان بیگانه دور باشند تا بدام آنان نیفتند.

می‌گوییم : دختران تا شوهر نکرده‌اند باید چشم و گوششان بسته باشد تا با پای خود بدام نشتابند و سرمایه‌ی زندگانی خود را از دست ندهند.

می‌گوییم : جوانانِ زن‌ناگرفته باید از شنیدن و دانستن هرگونه سخنی در زمینه‌ی آمیزشهای زن و مردی دور باشند تا آتش جوانی در درون ایشان زبانه نکشد و بی‌اختیار بدنبال زنان و دختران نیفتند.

همه‌ی اینها برای نگهداری زن است. برای آنست که مادران و خواهران ما از آسیب راهزنان شهری ایمن باشند.

ولی رماننویسان و آنان که ستونهای روزنامه را با گفتگو از روابط زن و مردی پر می‌سازند و

بگمان خود پند و اندرز می‌سرایند از این نکته غفلت دارند که آن گفتگوها سنگ بیاد دزد انداختن است و نتیجه جز این نخواهد بود که مردان بفریفتن زنان دلیرتر گردند و زنان بخوردن فریب مردان آماده‌تر باشند.

به هر حال ما حق داریم از رماننگاران بپرسیم که چگونه است که در هر زمانی پای زنان را بمیان می‌کشید؟! اگر مقصود شما پند و اندرز است مگر جز در زمینه‌ی آمیزش مردان با زنان پندی و اندرزی نتوان سرود؟!

من هرگز شک ندارم که پای زنان را بمیان آوردنِ رماننگاران از راه پاکدلی نیست و جز این مقصود ندارند که از این راه نیز برواج کتاب خود بیفزایند.

پس چه فرقی هست میانه‌ی این «دانشمندان» با آن شرکتهای فیلم‌برداری که زنانی را مزدور گرفته تنهای نیمه‌لخت آنان را بفیلم درمی‌آورند و بیش از این مقصود ندارند که از این راه بر دخل تجارت خود بیفزایند؟!

نمی‌دانم چه بگویم و چه بسرایم؟.. از یکسوی کسانی از ایرانیان نیز ندانسته آلوده‌ی کار رمان شده‌اند و این بر من دشوار است که بر آنان نکوهش نمایم. از سوی دیگر زیانهای رمان درخور خاموشی نیست.

درخور خاموشی نیست که کسانی زشتترین داستانها را سروده و کتابها چاپ کرده بدست پسران و دختران می‌دهند.

در اندک‌زمانی که رماننویسی در ایران آغاز شده یک رشته کتابهایی که خود ننگ ایران باید شمرد بیرون ریخته. اگر بخاموشی بگراییم این نادانان آبرویی برای ایران بازنخواهند گزاشت.

اگر بیگانگانی ایران را ندیده‌اند و بخواهند آن را از روی رمانهای چاپ شده در تهران بشناسند ، زشتترین صورتی از این کشور در دل آنان جایگیر خواهد بود. هر نادانی که قلم بدست می‌گیرد تو گویی در این سرزمین جوش و جنبشی جز گرد سر زنان ناپاک نیست یا جز از یکمشت مردان

پلید بیهوده که سر درپی زنان و دختران دارند مردی در این کشور زندگی ندارد!

ما در ایران هستیم و می‌دانیم که این چرکها جز تراوش اندیشه‌ی کج و چرکین خود آقای رماننگار نیست و در این کشور از آن نابکاریها کمتر نشانی توان یافت. ولی آیا این بیگانه‌ی دور از ایران هم این حقیقت را می‌داند؟!

وانگاه من می‌پرسم : آیا در جهان هر چیزی گفتنی و نوشتنی است؟.. اگر می‌توان این زشتکاریها را نوشت و بدست جوانان ناآزموده و ساده‌دل بلکه بدست بچگان نورس داد پس آن چه چیز است که باید پوشیده داشت و پرده بروی آن کشید؟! گذشته از همه‌ی اینها آیا چه سودی از این داستانها موجود است؟!

اگر مرد بی‌غیرت ننگینی بیک زن نابکار هر جایی برخورده و بی‌آنکه او را از آن پلیدیها پاک سازد بخانه‌ی خود برده و نابکارانه یک هفته بسر برده‌اند آیا چنین داستان نابکارانه‌ای درخور آنست که نام عشق برویش گزارده و در ستونهای روزنامه مو بمو شرح داده شود؟!

اگر یک دسته ژاندارم ناتراش بیابانی با یک دسته زنان بی‌آزرم هر جایی بر پشت بام کاروانسرایی بهم ریخته مست و بیخرد دادِ بیشرمی و بیباکی داده‌اند آیا چنین رسوایی درخور آنست که در کتابی نوشته شده و بدست زنان و دختران داده شود؟!

من می‌پرسم : آیا یک مرد غیرتمندی رضا می‌دهد که زن و دختر او تماشاگر چنین رسواییها و بیشرمیها باشند؟..

خواهید گفت : نه! می‌گویم : پس چگونه است که رماننگار آن بیشرمیها را با صد گونه آب و تاب نوشته سرِ مویی از شرح و تفصیل فرونمی‌گزارد و مردان چنین کتابی را خریده بدست زنان و دختران خود می‌دهند؟..

آیا چنین ننگین‌کاریها درخورِ خاموشی است؟.. اگر در اینجا خاموش باید بود پس در کجاست که خاموش نباید بود؟!

چنانکه گفته‌ام : من **نیک و بد هر چیز را در ترازوی سود و زیان جهان می‌سنجم.** انگارها و پندارهایی که هر دسته و گروهی در میانه‌ی خود دارند و آنها را دستاویز کار خود می‌شمارند نزد من ارج و بهایی ندارد.

تنها عنوان اینکه «رمان از ادبیات است» مرا از دنبال کردن زیانهای رمان بازنخواهد داشت.

«تاییس» رمان معروف آناتول فرانس که شما آنهمه ستایش ازو کرده‌اید هم اکنون در پیش من است. بار دیگر آن را خوانده‌ام و هرچه می‌اندیشم زمینه‌ای برای آن ستایشها در این کتاب نمی‌بینم.

پارسایانی دل از جهان کنده در بیابان نیل در صومعه‌ها بسر می‌برده‌اند. پافنوس نامی از ایشان که پیش از آمدن بصومعه ، زنی را دیده و دل باو داده بوده کنون آهنگ آن می‌کند که آن زن را از نابکاری نجات داده او را نیز بصومعه بکشاند. آن زن با همه‌ی آلودگی سخت بنابکاری چون دلِ پاکی داشته دعوت پافنوس را پذیرفته و بیکبار چشم از همه چیز پوشیده خود را بصومعه‌ای می‌رساند. ولی دل پافنوس هنوز بجای خود برنگشته و پیوسته او را ناآسوده می‌داشته. برای رهایی از این رنج بریاضتهای بسیار سختی برمی‌خیزد لیکن چاره‌ی درد دل نمی‌تواند. در این میان پیشوای راهبان که بر کوهی بسر می‌داده برای بازدید شاگردان خود از کوه پایین می‌آید و شاگردان که بپیشواز او شتافته بودند بعلم غیب از راز دل هر کسی خبر می‌دهد و گرفتاری دل پافنوس را هم بازنموده از حال تاییس که این زمان در صومعه بحال مرگ بوده آگاهی می‌دهد ...

این داستانها اندکی از آن تاریخ است که براستی روی داده بسیاری را هم مؤلف از پندار خود تراشیده و برآنها افزوده.

نخستین دشواری اینست که چگونه آن راستها را از این دروغها جدا سازیم؟.. ناگزیر باید همه را بیاد سپرد و چه‌بسا که خواننده این دروغها را بجای تاریخ باور کرده در اینجا و آنجا بازگوید. چنانکه باین خطا بیشتر رمانخوانان گرفتارند.

وآنگاه من از آناتول می‌پرسم که این داستانها با بیدینی و انکار خدا چه سازشی دارد؟! اینکه

راهِبی در سایه‌ی خداشناسی و ریاضت‌کشی غیبگویی می‌کند چرا دیگری از شنیدن آن غیبگویی از دین دررفته انکار خدا نماید؟! غیبگویی یک دینداری اگر مایه‌ی دینداری بیدینان نباشد باری چرا علت بیدینی دینداران باشد؟!

از این مرحله نیز گذشتیم : مقصود از سرودن این داستان چیست؟! خواهید گفت : ریشخند بر کشیشان و بیهوده‌گوییهای ایشان. بسیار خوب کشیشان درخور ریشخند هستند و آن داستانهایی هم که از راهِبان در کتابها آورده‌اند بیشتر آنها گزافه‌آمیز و دروغ است. ولی آیا توبه کردن یک زنی از نابکاری و گذشتن او از آسایش و مال نیز درخور ریشخند است؟! وآنگاه آیا در ریشخند بر کشیشان باید انکار خدا نیز کرد؟!

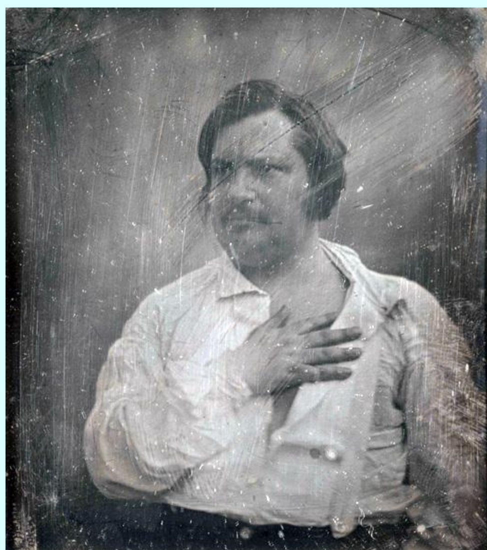
اگر در گفته‌های این «دانشمند» فرانسه دقت کنیم از آغاز تا انجام دو مقصود بیشتر ندارد : یکی انکار خدا. دیگری رواج بی‌عفتی. عمده مقصود او از این داستان آنکه چرا تاییس از نابکاری بازگشته و چرا پافنوس از نخست که باو دست یافت بکامگزاری برنخاسته! یگانه آرزوی این فیلسوف رماننگار و عضو آکادمی فرانسه آنکه ریشه‌ی خداشناسی از جهان کنده شده و بنیاد پاکدامنی از گیتی برانداخته شود.

چیزی که هست کتابش باین مقصود شوم نیز نارساست. زیرا چنانکه گفتیم برداشتی که او نموده با این نتیجه که می‌خواهد سازگار نیست و اینست که من نامی برای کتابهای او جز عبارت «سرسام و یاوه‌بافی» پیدا نکردم. چه باید کرد که آن خواهر گرامی آنهمه ستایش از این کتاب کرده‌اند. دوباره باید گفت : «خواستن پرده‌ی چشم و گوش است».

بر من ایراد گرفته‌اید که چرا آناتول را با الکساندر دوما از یک ردیف گرفته‌ام و این را خود وهنی بر آناتول می‌شمارید. من می‌گویم : در کار بیهوده پیش و پس منظور نتوان داشت. در جایی که من رمان را کار بیهوده‌ای می‌دانم نزد من همه‌ی رماننگاران یکسانند ، گو که نزد دیگران رتبه‌بندیهایی در کار باشد!



می‌نویسید : بالزاک در دیباچه‌ی «کمدی هومن» گفته که وظیفه‌ی ادبیات از وظیفه‌ی تاریخ کمتر نیست ، یکی دیگری را تکمیل می‌کند : «در تاریخ ، قضایای سیاسی ثبت می‌شود و حال آنکه نویسنده‌ی رمان قضیه‌ای را که مورخین فراموش کرده‌اند بیان می‌نماید و آن عادات و اخلاق است».



۱۳ــ اُنوره دو بالزاک

این گفته‌ی بالزاک اگر بیرونش دلنشین و دلفریب می‌باشد درونش بی‌پایه و نااستوار است. چنانکه گفته‌ایم رماننویسی از اینجا پیدا شده و رواج پیدا کرده که از یکسوی کار بیمایه‌ی بی‌رنجی است. بگفته‌ی یکی از ایرانیان «چشمها را رویهم نهاده کمیت اندیشه را بتک و تاز بیار هرچه پدید آمد آن رمانست». از سوی دیگر رمان بیش از هر کتابی خریدار دارد و دخل بنویسنده می‌دهد. بویژه با آن هیاهویی که در پیرامون این کتابها برمی‌انگیزند و یک دروغ‌پرداز افسانه‌بافی را بصف دانشمندان رسانیده افسانه‌ی بیهوده‌ای را «کتاب فلسفه‌ی اجتماعی» می‌خوانند. این رسم اگر در اروپا نباشد در ایران هست که رمانبافان پشتیبانی از یکدیگر می‌نمایند و چون رمانی چاپ می‌شود دیگران در راه ترویج آن از کوشش دریغ نمی‌نمایند.

آن هیاهویی که امروز درباره‌ی رماننویسی هست ده‌یک آن در زمینه‌ی «تندرستی» نیست. چرا که رماننویسان دسته‌بندی دارند و در کار خود هوشیارند. ولی اطباء و آنان که باید پاسبان تندرستی مردم باشند آن دسته‌بندی و هوشیاری را ندارند.

بگفته‌ی یکی از دوستان نگارنده : «هنگامی که یک رمانی چاپ می‌شود چندان هیاهو راه می‌اندازند که تو گویی براتِ رستگاری برای مردم آورده‌اند».

از اینجاست که کار رماننویسی بالا گرفته و چون کسی زبان بخرده‌گیری نمی‌گشاید و اگرهم کسانی عیب آن را دریافته‌اند پایبندِ گفتن و نوشتن نیستند اینست که روزبروز برواج کار افزوده است.

ولی برای هر کاری عنوانی می‌باید. برای این کارِ «دروغبافی و افسانه‌پردازی» هم عنوانی بایستی پیدا کنند که هم خوانندگان را بهتر فریب دهد و هم زبان بدگویان را ببندد. در زمینه‌ی پیدا کردن چنین عنوان و دستاویز است که می‌بینیم هر رماننگاری سخن دیگری می‌گوید. گفته‌ی برادران گنکور آن بود که شنیدیم. این هم گفته‌ی بالزاک است که می‌شنویم. بگفته‌ی عرب «علل ذکروها بعد الوقوع».

«رمان تاریخ اخلاق و عادات است».. من می‌پرسم آن عادات و اخلاق که رماننگار برشته‌ی نگارش می‌کشد اگر از روی مدرک است پس آن تاریخ است نه رمان و باید با زبان تاریخ سروده شود. و اگر از روی پندار خود رماننگار است پس درخور هیچ ارجی نیست و جز تباهی عمر شنونده و خواننده نتیجه‌ای از آن بدست نخواهد آمد.

اگر در تاریخها تنها از قضایای سیاسی سخن می‌رانند از این جهت است که جز خبر آن قضایا از زمانهای باستان بدست نرسیده. خود تاریخنگاران باین نقص تاریخ اقرار دارند ولی چاره برای آن نمی‌شناسند. اگر رماننگار می‌خواهد جبران این نارسایی تاریخ را با پندار خود کند این کار او بدان خواهد مانست که کسی چون دسترس بپول ندارد جیب و بغل خود را با سفال انباشته در دل خود آنها را پول انگارد.

اگر کار با پندار می‌گذرد چه حاجت برماننگار و خواندن رمان او؟! چرا هر کسی چشم رویهم نگزارد و پندارهایی از خویشتن پدید نیاورد؟! اینکه یک کسی داستانی را از دیگران می‌پرسد و می‌شنود این در جایی است که بنا بداستان راستین باشد. در جایی که سروکار با دروغ و پندار

است چرا هر کسی خویشتن نپندارد و خویشتن دروغ نپردازد!؟

سخن کوتاه کنیم : در بازار پهناور پندار هیچ کالایی بها ندارد. در آن بـازار بیکـران گرانبهـاترین چیز با ارزانترین چیز یکسان است. شما چشم برویهم گزارده بیندیشید : ملیونها خـروار طـلا رویهـم ریخته و همه‌ی آنها ازآنِ شماست. سپس بیندیشید : صد دینار پول نیکـل در دسـت داریـد. ایـن دو اندیشه هر دو یکسان است.

شاید آن داستان را شنیده باشید که مرد بینوایی که سالها عسل نخـورده بـود در دکـان بقـالی چشمش بعسل افتاده از دور انگشت با اشاره بآن می‌آلود و بدهان می‌برد و بدینسـان در پنـدار خـود عسل می‌خورد. بقال که زیرچشمی او را می‌پایید خواست سربسر او گزارده شوخی کرده باشد. نزدیک رفته طلب پول عسل کرد. مرد بینوا بدانسان که عسل خورده بود بدانسان هـم پـول آن را پرداخـت. باین‌معنی که انگشتها را بهم ساییده می‌شمرد : این یک ، این دو ، این سه ...

اینست اندازه‌ی ارزش «تاریخ اخلاق و عادات» که رماننگاران از پندار خود درمی‌آورنـد و زهـی بی‌انصافی که نام آن را تاریخ می‌گزارند. باید گفت که آقایان چون تنها بقاضی می‌رونـد و خردمنـدان در برابر آنان بخاموشی گراییده‌اند از اینجاست که برای کالای ناروای خود هرگونه ارجی می‌پندارنـد. افسانه‌بافی و نقالی که بیهوده‌ترین و پسترین کاری است اینان آن را گاهی ادبیات می‌خوانند گـاهی فلسفه می‌نامند و گاهی آن را تاریخ اخلاق و عـادات سـتوده و وظیفـه‌ی خـود را بـالاتر از وظیفـه‌ی تاریخنگاران می‌شناسند. افسانه‌بافی و اینهمه لاف و گزاف!؟

اگر رمان زیانهای دیگری نداشت و تنها از اینکه او دروغ‌پردازی است کار ننگینی بیش نبود ، چه رسد باینکه بیشتر رماننگاران کسان ناتراشیده‌ی بی‌آزرمی هستند و رماننگاری را وسیله‌ی یک رشـته بیشرمیها و بی‌آزرمیهای خود ساخته‌اند.

مرا شگفت می‌آید از اینکه شما ـ شما یک خانم مسـلمان‌زاده‌ی ایرانی‌نـژاد ـ بـر یـک رماننگـار اروپایی روا می‌شمارید که ببهانه‌ی بدگویی از کشیشان زبان بترویج بیدینی باز کنـد. روا می‌شـمارید

که در سراسر کتابهای خود بپاره کردن پرده‌ی شرم و پاکدامنی زنان بکوشد. روا می‌شمارید که صدها و هزارها دروغهای بی‌بنیاد را بهم بافته بنام عادات و اخلاق مردم در هزار و چند صد سال پیش برشته‌ی نگارش بیاورد.

ولی روا نمی‌شمارید که یک مرد خداشناسی که مایه‌ی زندگانی او جز خداشناسی نیست زبان به بدِ آن رماننگار اروپایی باز کند و او را «نادانک» بخواند و این کار را مخالف متانت می‌شمارید!

مرا شگفت می‌آید از اینکه مردی از اسپهان نامه بما نوشته می‌گوید : چنانکه ما راضی نیستیم کسی بدگویی از سعدی ایران بکند راضی هم نیستیم کسی بد آناتول فرانس فرانسه را بگوید.

آیا این درجه‌بندی کی شده که هر گروهی چند تنی را برگزیده و هر یکی از آنان را بر روی کرسی بلندی نشانده و هاله بر گرد سر او بسته‌اند و راضی نمی‌شوند که کسی نام یکی از آنان را بر زبان براند؟!

آیا از اینکه کسانی بر فلان رماننگار ستایشهایی می‌سرایند و او را دانشمند بزرگواری می‌شمارند باید همه‌ی مردم لب از سخن بربسته در برابر بیدینی و بی‌آزرمی او خاموش بنشینند؟!

آیا از اینکه مبادا در فرانسه کسی از سعدی ما بدگویی کند ما در ایران باید لب از بد آناتول فرانس و آلکساندر دوما بربندیم؟!

من دست از آناتول و آلکساندر برداشته بسعدی می‌پردازم. مگر اینمرد آن نیست که باب پنجم گلستان را نوشته و ایرانیان را سرافکنده‌ی جهان ساخته است؟! این مرد آن نیست که با همه‌ی ایرانیگری و مسلمانی چون در زمان مغول می‌زیسته بترویج زشتترین نابکاری آنزمان برخاسته و بکارهایی اعتراف کرده که بآیین مسلمانی سزای آن زنده درون آتش سوختن بوده؟! این مرد آن نیست که برای آنکه «زردشت» را با «مشت» قافیه گرداند زشتترین توهینی را به یک پاکمرد بزرگواری روا داشته است؟! از کی این رسم در جهان پیدا شده که مردمان به آناتول‌ها و سعدی‌ها بنازند و صدها مردان بزرگ خدایی را که در تاریخ خود دارند فراموش گردانند؟!

چرا ایرانیان بآن ننازند که پیغمبری همچون زردشت از میان ایشان برخاسته که شاید نخستین کسی است که آیین خداشناسی و یگانه‌پرستی را گزارده؟! چرا بآن ننازند که در آغاز پیدایش اسلام با همه‌ی آن خونریزیها با عرب ، سپس ایرانیان چون پی بحقیقت آن دین خدایی بردند پاکدلانه بپیروی آن برخاستند و صد گونه فداکاریها درباره‌ی آن دین نمودند؟!

مردم فرانسه چرا بپدران شوالیه‌ی خود ننازند؟! چرا به ژاندارک ننازند؟! چرا بآن شورش تاریخی خود ننازند؟!

گفتگو را با آن خواهر گرامی بپایان می‌رسانم. سخن در این باره دراز است ولی مجال گفتن بیش از این ندارم. مگر در هنگام دیگری بار دیگر در این زمینه بسخن پردازم ـ لیکن این نکته را ناگفته نگزارم که رمان یکی از چیزهاییست که راهنمای من بسوی درک حقایق اروپا گردیده. من مدتها گرفتار این اندیشه بودم که آیا براستی اروپاییان از خِرد بیگانه‌اند یا این تعصب شرقیگری است که مرا بسوی چنین گمانی می‌راند .. پس از کشاکش درازی میانه‌ی این اندیشه و آن اندیشه که شاید چهار سال مدت کشید سرانجام از راه دلیلهایی یقین کردم که براستی خرد از اروپا رخت بربسته. یکی از آن دلیلها داستان رمانبافی اروپاییان است که بی‌شک با خرد سازش ندارد. این پیشگویی را هم کرده باشم که با همه‌ی لافها و ستایشها که امروز درباره‌ی رمان بر زبانهاست پس از دیری رمان نکوهیده‌ترین چیزی در نزد مردمان بویژه مردمان شرق خواهد بود و **شاید روزی برسد که کسانی به رمانسوزی برخیزند که هر کجا کتاب رمانی بدست آوردند بیدرنگ آن را خوراک آتش سازند. من این پیش‌بینی را می‌کنم و خود چشم براه چنان روزی هستم.** نزد من رمان امروز در حکم تعزیه‌خوانی دیروز است. چرا که هر دو کار بیهوده و بیخردانه است. چنانکه تعزیه‌خوانی پس از آنهمه ارجمندی و پس از آن تکیه‌بندیهای پادشاهان ، امروز کارش به پس‌کوچه‌ها کشیده و مایه‌ی دریوزه‌گردی شده یقین می‌دانم که بزودی رماننویسی هم بِروز او خواهد افتاد و این حال او را پیدا خواهد کرد.

زیان رمان به تندرستی[1]

... علت اینکه جوانان هنوز از هفده و هجده سالگی چشم و گوششان باز شده از دنبال زنان نابکار می‌فتند چیست؟ آیا در سی سال پیش هم جوانان حال امروزی را داشتند؟ آیا نه اینست که رمانها و تأترها و سینماها هر یکی جداگانه معلم عشق است و چشم و گوش جوانان را باز می‌کند و اینها باعث هستند که بسیاری از جوانان گرفتار این دردهای ناپاک می‌شوند و هنگام زناشویی یک دختر بیگناهی را نیز گرفتار و آلوده می‌سازند؟!

آن کسانی که داستان شناسایی مردی را با زنی از آغاز تا انجام و با سراسر گوشه‌ها و رازهای آن می‌نویسند یا نشان می‌دهند همچون آموزگاری که درس بشاگردان بیاموزد آیا چه مقصودی از این کار خود دارند؟! یا چه نتیجه را منتظر هستند جز اینکه جوانان که آن کتاب را می‌خوانند یا آن نمایش و بازی را می‌بینند رشته‌ی خودداری را از دست داده و در خیابانها و کوچه‌ها دنبال زنان افتاده و خویشتن را بسرچشمه‌ی سوزاک و سفلیس رسانند.

چه صدها و هزارها جوانانی که از همین راه رشته‌ی شکیبایی را از دست داده و در هنگامی که دیوانه‌وار در کوچه‌ها و خیابانها می‌گردیده ناگهان در چاه چرکینی سرازیر و بدانسان آلوده و پلید گردیده!

آن پدری که در دست پسر زن‌ناگرفته‌ی جوان خود رمان عاشقانه می‌بیند و آن را از دست او نگرفته و در توی بخاری نمی‌اندازد چه شگفت که پس از چند ماهی آن پسر را آلوده‌ی دردهای چرکینی از سوزاک و سفلیس و مانند آنها یافته ناگزیر باشد که مدتها زحمت رنجوری او را بکشد؟!

۱ـ سرسخن از ویراینده است. ـ و

آن مادری که دختر جوان خود را از رفتن بسینماها و تیاترها جلوگیری نمی‌کند چه شگفت که پس از زمانی خاندان خود را دچار بدنامی یابد و ناگزیر باشد که از آن دختر و از نام او بیزاری جوید؟!

مقصود این است که آقای دکتر تومانیانس[1] و دیگران مردم را گناهکار و ناشایسته ندانند و از نوشتن کتابهای سودمند درباره‌ی تندرستی نومید نباشند. بلکه بدانند که گناه از کسان دیگریست که در راه سود اندک خود از ویران کردن خانه‌های مردم باکی ندارند و ما بیاری خدا امیدواریم که این ناکسان را بر سر جای خود خواهیم نشاند.

کارهای اروپا به چه می‌ماند؟

مقاله‌های آقای کسروی را که در جواب خانم سیاح در سه شماره‌ی پیمان می‌نوشتند خوانده نکته‌ای بخاطرم رسید که آرزو کردم برای چاپ در مجله بنگارم.

حکایت دجال و خر او معروف است. نگارنده از کتابها اطلاع ندارم و نمی‌دانم علماء در این موضوع چه نوشته‌اند. ولی در افواه مشهور است که دجال در نواحی اصفهان در یکی از چاهها محبوس است. و چون دائماً آرزوی خروج از چاه را دارد که سوار خر خود گردیده دور جهان را بگردد و آشوب برپا سازد اینست که هر شب زحمت کشیده پالان خر را بازرسی کرده پارگیهای آن را می‌دوزد باین عزم که بامداد علی‌الطلیعه سوار شده راه مقصود پیش گیرد. ولی بامداد که بیدار می‌شود پالان را می‌بیند که پاره‌تر از دیروز و پریروز گردیده. از اینجاست که دجال در آن چاه هست تا موقعی که خدا بخواهد.

کارهای دنیا امروز بحال آن پالان می‌ماند. در اروپا هر سالی هزارها بلکه ده‌هزارها رمان اخلاقی چاپ می‌کنند. صدهزارها بلکه ملیونها فیلمهای اخلاقی نشان می‌دهند. صدها کتاب در فلسفه‌ی اخلاقی و در تربیت تألیف می‌نمایند. در هر مملکتی صدها معلم اخلاق وجود دارد که در مدارس

---

[1] ـ دکتر تومانیانس در مهنامه‌ی پیمان بخش گفتارهای بهداشتی ـ پزشکی را در دست داشت. ـ و

تدریس علم اخلاق می‌کنند. با اینهمه حال فساد اخلاق اروپا آنست که خبرهای آن را هر روز در آژانسها می‌خوانیم. معلوم است که هرچه زیادتر می‌کوشند اخلاق زیادتر خراب می‌شود. نیز اروپاییان راه‌آهن اختراع کرده‌اند برای اقتصاد در وقت. اتومبیل اختراع کرده‌اند برای سرعت سیر و اقتصاد در وقت. آیروپلان همچنان ، تلگراف و تلفن همچنان ، ماشینهای پارچه‌بافی و ماشینهای زراعت و آبیاری و ماشینهای صناعتی همچنان ـ همه‌ی اینها برای اقتصاد در وقت و برای تقلیل زحمت مردم است. با اینهمه ایشان چندان گرفتار ضیق وقت هستند که بقول خودشان مجال سلام کردن ندارند و انبوه اهالی اروپا برای معاش خود تنها روزانه هفده و هجده ساعت دوندگی و کوشش می‌نمایند. نمی‌دانم برای چیست که از هر کار نتیجه‌ی معکوس برمی‌دارند.

در اینجا مثل دیگری بخاطرم رسید ناگفته نگزارم : آن حکایت معروف است که لری از دیه بشهر آمده منارهای بلند را دیده بحیرت افتاد و در آن موقع که متحیرانه تماشای مناری می‌کرد رندی حال او را فهمیده بیچاره را فریفته قدری تخم گَزَر [= هویج] باو فروخت باسم اینکه آنها را در دیه بکارد و منار از آنها بروید. لره تخم را کاشته مدتها در انتظار نمو کردن منار گذرانیده چون بیش از چند دسته سبزی نمو نکرد بدست و پا افتاده بکندن اطراف آنها پرداخت و همینکه چشمش بگزرها افتاد که رو بطرف زمین نمو کرده از شادی فریاد زد : «منار رووییده اما وارونه رووییده».

درباره‌ی کارهای امروزی دنیا هم که سعیها و کوششها نتیجه‌ی معکوس می‌دهد باید گفت : «منار رووییده اما وارونه رووییده».

خ ـ د

بیماری پرگویی

در هرکجا خرد کمتر سخن آنجا فراوانتر

از شگفتیهای زمان ما فزونی بی‌اندازه‌ی سخن است. هیچ زمانی مردم باین اندازه پرگو نبوده‌اند.

سخن در زمانهای پیشین ارج سیم و زر را داشت ولی امروز بی‌ارجتر از سفال و سنگ است.

بدانسان که در زندگانی ساده و پیشین ما بزرگترین شماره «هزار» بود و توده‌ی انبوه بالاتر از آن شماری نمی‌شناختند ولی امروز «کرور» و «ملیون» بر زبانها روانست و چه‌بسا که «بلیون» و «ترلیون» هم بکار می‌رود ، بهمین اندازه سخن در جهان فزون گردیده است. می‌توان گفت مردم امروزی ده برابر بلکه صد برابر زمانهای پیشین گفتگو می‌نمایند یا چیزنویسی می‌کنند.

کسانی خواهند گفت : از فزونی سخن چه باک؟.. می‌گوییم فزونی سخن دلیل کمی خرد است. در هر کجا خرد کمتر سخن آنجا فراوانتر و هر کسی هرچه سبکمغزتر زبانش بر گفتگو روانتر می‌باشد.

این فراوانی روزنامه‌ها ، فزونی کتابها ، بیشی انجمنها و کنفرانسها ، همه‌ی اینها گواه کوتاهی خردها می‌باشد.

اگر دو خردمندی در موضوعی باهم گفتگو نمایند هرگز نخواهد بود که بیش از چند جمله سخن رانند. آن کار سبکمغزانست که در هر موضوعی بگفتگوی درازی می‌پردازند و پیاپی گفته‌های خود را تکرار می‌کنند.

می‌گویند : در فلان کشور سالانه سی‌هزار کتاب چاپ می‌شود و روزانه هزاران روزنامه نشر می‌یابد و صدها نطق با رادیو پراکنده می‌شود. شگفتا اینهمه سخن برای چیست؟.. اگر کارها با خرد گزارده می‌شود باینهمه گفتگو چه نیازی هست؟! مگر آن روز که مردم باندازه‌ی ده‌یک امروز سخن نمی‌گفتند کارها پیشرفت نداشت؟!

بهترین نمونه برای پرگویی اروپاییان آن کنفرانسهاست که میانه‌ی دولتها برپا می‌شود و خدا می‌داند که در هر یکی تا چه اندازه گفتگو می‌شود و با اینهمه کمتر نتیجه از آنها بدست می‌آید. در کنفرانس ابزار جنگ (خلع اسلحه) در این چهار سال چه گفتگوهایی که نشده و همه‌ی آنها بیهوده و برای فریب یکدیگر بوده است.

کار پرگویی در اروپا چندان بالا گرفته که در هر کشوری هزاران کسان از راه سخنبافی و سخنفروشی زندگی می‌نمایند و میان مردم جایگاه والایی دارند. آیا نه اینست که همه‌ی رماننویسان و بیشتر روزنامه‌نگاران سخنباف و سخنفروشند و بی‌آنکه مطلبی برای گفتن داشته باشند صدها صفحه را از سخنان خود سیاه ساخته بمردم می‌فروشند؟.. در زندگانی پیشین ما نیز بیشتر شعرا سخنباف بودند که از راه این بافندگی زندگی می‌کردند. چیزی که هست شعرای ما بفراوانی سخنبافان اروپا نبودند و هیچ کدام از ایشان سخن باین فزونی نمی‌بافتند. وانگاه شعرهای آنان اگرهم مطلبی نداشت باری سخنان سنجیده و آراسته‌ای بود که در بافتن آنها زحمت بکار می‌رفت. ولی در سخنبافی امروزی اروپا هیچ یک از اینها نیست.

در تبریز کسانی که باغ انگور دارند در تابستان چون انگورها میرسد روزی همه‌ی خویشان و آشنایان خود را بباغ دعوت می‌نمایند و این میهمانی جز برای انگور خوردن نیست که میهمانان هرچه می‌توانند انگور می‌خورند.

نظیر این کار درمیان اروپاییان آن کنگره‌ها و کنفرانسهاست که در این شهر و آن شهر برپا می‌نمایند و مردمانی از شهرهای دور و نزدیک بانبوهی در آنجا گرد می‌آیند و این گرد آمدن جز برای آن نیست که چند تنی دادِ پرگویی داده گفتگو نمایند و اینست که چون آن پرگوییها کرده می‌شود کنگره یا کنفرانس بهم خورده هر کسی بجای خود بازمی‌گردند بی‌آنکه نتیجه‌ای از آن گرد آمدن در دست داشته باشند.

نمونه‌ی این کار در ایران روی داد که در دو سال پیش بنام کنگره‌ی زنان شرقی هیاهویی برپا کردند و زنانی از سوریا و مصر و افغان و هند و ژاپن در تهران گرد آمدند. ولی نتیجه بیش از آن نبود که زنانی میدان بدست آورده دادِ سخنوری دادند و تا می‌توانستند گفت و شنود نمودند و چون این کارِ منظور را بپرداختند هر کدام بجای خود بازگشتند بی‌آنکه هیچ گونه سودی از آن کار ایشان در دست باشد.

بی‌پرده باید گفت این پرگویی بیماری‌ایست که اروپا دچار آن گردیده و سرچشمه‌ی آن همانا سستی خردهاست. و آنچه ما را بنگارش این گفتار برانگیخته آنست که می‌بینیم این بیماری کم‌کم بشرق نیز سرایت می‌نماید.

ما افسوس داریم که شرقیان خود را بهمه‌ی عیبهای غرب آلوده می‌سازند و بدینسان مفت و بیخود ارج و بهای خویش را از دست می‌دهند.

امروز رماننویسی که خود شاخه‌ای از پرگویی غربیان است در سراسر شرق رواج گرفته و بسیاری از جوانان هر کدام رمانی نوشته و خود دلیلی بر بیخردی خویش بدست مردم می‌دهد. نیز در هر کجا روزنامه‌ها ببزرگی و فزونی اوراق خود می‌کوشند و این را دلیل پیشرفت و برتری کشور خویش می‌شمارند بی‌آنکه بدانند که بزرگی روزنامه دلیل پرگویی و پرگویی دلیل کوتاه‌خردیست.

مصر که در راه اروپاییگری پیشی بر همه‌ی کشورهای شرق دارد روزنامه‌هایی از آنجا می‌آید که هر کدام روزانه شانزده ورق بزرگ را پر می‌سازد. دریغا اینهمه سخن برای چیست؟ آیا نتیجه‌ی این بزرگی بی‌اندازه‌ی روزنامه جز از آنست که مرد مسلمان مصری قلم برداشته ستایش فلان ستاره‌ی سینمای آمریکا را بنگارد و روزانه یک صفحه روزنامه را پر از آن ستایشهای ننگین گرداند؟!

دریغ ای مرد مصری دریغ! دریغ که تو ارج خود و سرزمین خود را نمی‌شناسی! دریغ که راه بسیار کجی را زیر پا داری!

دریغ که در آیین سرزمین تو بیهوده‌گویی (لغو) گناه است و کسانی **نباید در سوگواری بر مردگان خود نیز بستایشهای گزافه‌آمیز و بیجا برخیزند.** از آن سرزمین هزاران کسانی برخاسته‌اند که خاموشی و کم‌گویی را بهترین آرایش آدمی شناخته‌اند و هر یکی از ایشان مایه‌ی سرفرازی جهان بوده‌اند. ولی تو پشت پا بر همه چیز سرزمین خود زده پیروی از اروپا را مایه‌ی بهتری و برتری می‌پنداری و بنام این پیروی ستایشگری زنان تردامن و نیمه‌نابکار اروپا را ننگ خود نمی‌شماری.

تو بر خود می‌بالی که همچون غربیان روزنامه‌ی بزرگ شانزده ورقی داری ولی فراموش می‌کنی که

در هر صفحه از آن روزنامه سرفرازی دیگری را از سرفرازیهای سرزمین کهن خود پایمال می‌سازی!

مرا شگفتی می‌فزاید از اینکه کسانی در روزنامه‌های ایران یاد نویسندگان اروپا و اینکه آنان از راه نویسندگی زندگی می‌نمایند کرده افسوسها می‌خورند که چرا در ایران چنان نویسندگانی نباشند؟!

تو گویی پیدایش آن نویسندگان در اروپا دلیل پیشرفت و برتری اروپاییان است! تو گویی پرگویی و سخن بافی نشانه‌ی برتری یک مردمی بشمار است.

هر کسی بهره از خرد دارد باید بداند که فزونی سخن دلیل کمی اندیشه و کوتاهی خرد است. باید بداند که در اروپا خردها به پستی گراییده و از اینجاست که آنهمه سخن فراوان گردیده و از اینجاست که آنهمه گرفتاری برای اروپاییان پیش آمده.

آن سخنفروشان اروپا که نویسنده نامیده می‌شوند و برای ایران نیز بودن آنان آرزو می‌شود مگر چه سرمایه‌ی دانشی دارند که یکعمر سخن برانند؟! آیا جز اینست که سخن از آسمان و ریسمان بهم بافته بدست مردم می‌دهند؟!

دریغا ! کار یاوه‌بافی اروپاییان چندان بالا گرفته که «گذشته» با آن پهناوری و بیکرانی از عهده‌ی یاوه‌بافی آنان برنمی‌آید و اینست که بسیاری از ایشان به «آینده» می‌پردازند :

«در سال ۱۹۴۰ جنگ روی خواهد داد در ساعت سه پس از ظهر روز هفتم مارس هواپیمایان آلمان پاریس را بمباران خواهند کرد ... پس از ده سال که جنگ برپا خواهد بود همه‌ی دولتها از پا افتاده تنها دولت فلانی فیروز و توانا خواهد ماند. در بصره کنفرانس صلح برپا گردیده همه‌ی دولتها نماینده در آن خواهند داشت ..»

کسی نمی‌پرسد آقای نویسنده از کی دیوانه شده‌ای؟! اگر دیوانه نشده‌ای پس این بیهوده‌گوییها برای چیست؟! آیا از این سخنان چه مقصودی در کار است؟!

این یک نمونه از نویسندگی غربیان است. بیخرد آن کسانی که این سیاهکاریها را برای ایران و دیگر سرزمینهای شرق آرزو می‌نمایند.

بیخرد آن کسانی که بزرگی روزنامه‌ها را دلیل پیشرفت یک مردمی می‌شمارند و هیچگاه نمی‌اندیشند که فزونی سخن جز نشان کمی دانش و خرد نخواهد بود.

اگر این بیخردان دم درکشیده بخاموشی گرایند همین موضوع یکی از چیزهاییست که شرق را از غرب جدا خواهد ساخت.

آسیا باید این برتری را بر اروپا و آمریکا پیدا کند که آسیاییان تا می‌توانند از گفتن و نگاشتن کاسته بر اندیشیدن و کوشیدن بیفزایند.

کسروی

از خوانندگان پیمان

زیر این عنوان تکه‌هایی را که گاهی از خوانندگان
پیمان می‌رسد چاپ می‌کنیم.

عیب را تا نگویی مردم ملتفت آن نمی‌شوند. پیمان پرده‌ی رمان را دریده عیب آن را آشکار ساخت. گمان ندارم کسانی که آن مقالات شما را در پیمان خوانده‌اند دیگر لذتی از خواندن رمان بردارند. چنانکه در چند روز قبل که بخواندن «بینوایان» اثر مشهور ویکتور هوگو مشغول بودم در شیرین‌ترین نقطه‌ی داستان در آنجا که گفتگوی مسیو میریل با آن مرد انقلابی گوشه‌نشین نقل می‌شود ناگهان مقالات شما را یاد آورده بخود آمدم که این همه ساختگی است : نه میریلی بوده و نه چنین مباحثه‌ای درگرفته. چنانکه اگر کسی خواب شیرین ببیند و نیمه‌کاره بیدار شود حالت غریبی پیدا می‌کند که به یک آن همه‌ی آن لذتها هیچ و پوچ می‌شود ، من نیز بدان حال افتادم و همه‌ی لذتهایی را که از حکایت شیرین و شیوای هوگو برده بودم یکجا از دست دادم. و در آن دقیقه که تحت تأثیر نگارشهای شما بفکر عمیقی فرورفته بودم تو گویی هوگو را می‌دیدم که شبانه پشت میز نشسته و قلم بدست گرفته این قسمت رمان خود را تهیه می‌کند و بدانسان که اگر کسی تقلید دعوای زن و شوهر را نشان بدهد یکدفعه شوهر شده با صدای خشن بزن عتاب می‌نماید و فوری زن

گردیده و با صدای نازک جواب آن عتاب را می‌دهد ، هوگو را هم دیدم که دمی مسیو میریل شده با لهجه‌ی کشیشانه ایرادات می‌کند و هنگامی مرد انقلابی گردیده با زبانی بُرا جواب آن ایرادات را می‌دهد. بقول شما بحیرت فرورفتم که چگونه این مرد شبهای دراز را بیدار مانده و هوش خود گداخته و دروغسازی می‌کرده؟! چگونه عقل و حکمت او مانع این سفاهت نمی‌شده؟!

بقول خانم سیاح ، هوگو و امثال او نظایر حوادث واقعه را ساخته‌اند. من هم بنوبت خود اذعان می‌کنم که هوگو مغز بسیار روشنی داشته و در این کتاب ، افسانه‌ی خود را با یک رشته بیانات حکیمانه آرایش داده ولی نباید پوشیده داشت که زحمت بیجا کشیده. زیرا این کار او درست مانندهی آنست که کسی شبیه سکه طلایی را از مس ساخته و در آرایش آن هنر بسیار بخرج دهد و با اینهمه باز آن مس ، مس است و هرگز جای طلا را نخواهد گرفت و همه‌ی آن آرایشها هدر خواهد بود و هرگز ساختگی جای حقیقت را نخواهد گرفت.

این مثل را برای خانم سیاح می‌نویسم که ما اگر گدای بدبختی را دم در ببینیم بحال او رقت کرده هر یکی باندازه‌ی استطاعت خود دستگیری از او می‌نماییم. ولی اگر کسی مجسمه‌ی یک گدای بدبختی را از گچ یا برنز ریخته و آن را دم در ما بیاورد آیا باو هم رقت کرده بصدد احسان و دستگیری می‌آییم یا اینکه آن [را] وسیله‌ی تفریح و تماشا ساخته می‌خندیم؟.

پیمان : آیا رماننویسان ما چه پاسخی باین ایرادها دارند؟.

جهان از مغزهای پوچ ویران است

کسی که با دو چشم نابینا پا براه می‌گزارد چه شگفت که پیاپی درافتد و از گودالی بگودالی درغلتد! کسی که با مغز پوچ زبان بسخن می‌گشاید چه شگفت که در یک جمله‌ی او چندین سفاهت پدیدار باشد!

آقا کالای نوینی ببازار آورده :

ـ «باید برای هر یکی از بزرگان ایران افسانه‌ای درست کرد ...».

+ چرا !؟

ـ «برای آنکه مردم تاریخ زندگانی آنان را بآسانی یاد بگیرند».

بر این سخن چندین خرده باید گرفت :

نخست ـ که می‌گوید که مردم افسانه را زودتر از تاریخ یاد می‌گیرند؟ بلکه اگر حقیقت را بخواهیم افسانه هرگز در خاطر جایگیر نمی‌شود. زیرا افسانه دروغ است و دروغ با راست همیشه این فرق را دارد که آن یکی کمتر در یاد جای می‌گیرد و این یکی کمتر از یاد میرود.

دروغ را چه‌بسا که خود دروغگو نیز بیاد نمی‌سپارد و از اینجاست که «دروغگو حافظه ندارد» مثل گردیده.

در زبان فارسی رمانی بهتر از کتاب ابراهیم‌بیک نوشته نشده و شاید کسانی آن را چندین بار از آغاز تا انجام خوانده‌اند. با اینهمه امروز اگر پرسشی کرده شود کمتر یادی از آن در دل خود دارند. ولی تاریخ نادرشاه یا شاه‌عباس را اگر کسی دوبار بخواند شاید تا آخر عمر فراموش نگرداند.

قرنها و صد قرنها در جهان کشاکش راست و دروغ در کار بوده و همیشه راست چیره و فیروزمند و دروغ زبون و بی‌آبرو درآمده. بیخرد آن کسانی که تازه می‌خواهند شکوه و آبرویی برای دروغ بسیج کنند!

دوم ـ اینکه می‌گوید : سرگذشت راستین بزرگان را کنار گزارده برای هر یکی داستان دروغی درست کنیم تنها باین جهت که مردم آن را بآسانی یاد بگیرند ، این سخن درست مانندهٔ آنست که شاگردی درس ریاضی خود را روان نکرده بنام آسانی یک غزل از دیوان حافظ روان کند. یا مانندهٔ آنست که حمالی که یک جوال گندم بدوش او داده‌اند تا بخانهٔ کسی برد بنام آسانی کارِ خود آن را زمین گزارده جوال را پر از کاه کرده بدوش بکشد و بخانهٔ آن کس ببرد.

یا بهتر از همه ـ مانندهٔ آنست که کسی دوست تازه‌ای پیدا کرده و می‌خواهد او را بخانهٔ خود

برد که راه خانه را یاد بگیرد و پس از آن گاه و بیگاه بآنجا بیاید ولی می‌ترسد که کسان او با یکدفعه دیدن ، آن دوست را نشناسند و از این جهت دفعه‌ی دوم که می‌آید اگر خود او در خانه نباشد در بروی دوست باز نکنند ، اینست تدبیر اندیشیده بدوست خود می‌گوید : اجازه بدهید من رخت شما را عوض کرده طوری نمایم که کسان خانه در همین یکدفعه دیدن شما را درست بشناسند و چون اجازه ازو می‌گیرد کلاه شیطانی بر سر او گزارده چند تا منگوله و زنگوله بگردن او می‌آویزد و بدینسان او را بخانه‌ی خود می‌آورد.

اگر بنا باشد که ما بنام آسانی کار حقیقت را تغییر بدهیم دیگر هیچ حقیقتی بحال خود بازنخواهد ماند!

کسی نمی‌پرسد : آقای راهنمای راه‌نشناس! اگر این پیشنهاد شما پیشرفت دارد چرا در سرتاسر تاریخ این کار را نکنیم و بجای آن افسانه‌هایی از خود نبافیم و رواج ندهیم!؟

ببینید اینان با این مغزهای پوچ خود را پیشوای مردم می‌خوانند و بدین گونه راهنماییهای بیخردانه می‌کنند.

ما هر چیزی را برای حقیقت آن می‌خواهیم که اگر تغییر پیدا کند دیگر نخواهیم خواست. کسانی اگر داستان یعقوب لیث را می‌خواهند داستان راستین او را می‌خواهند تا بخوانند و عبرت بردارند. بخوانند و یاد بگیرند که این مرد نامدار چگونه خود را از آن کوچکی بآن بزرگی رسانید. اما داستانی که یک نویسنده از پندار خود ببافد ازو چه عبرتی می‌توان برداشت تا کسی خواستار او باشد؟! آیا افسانه‌ی حسین کرد درخورِ آنست که کسی از آن عبرت بردارد؟!

در اینجا نیز مثلی باید زد : مادری دوای تلخی به بچه‌ی بیمار خود داد که بخورد بچه مادر را غافل کرده دوا را دور بریخت مگر اندکی که در ته کاسه نگه داشت و سر کاسه را پر از شربت شیرین کرده سر کشید و بمادر چنین گفت : «مادر جان خوردم». مادر که چگونگی را دریافته بود پاسخ داد : «آری ولی دوا را نخوردی شربت را خوردی».

این آقا هم که می‌گوید : ما اگر افسانه برای بزرگان بسازیم مردم تاریخ زندگانی آنها را بآسانی یاد می‌گیرند باید گفت : «آری یاد می‌گیرند ولی افسانه‌ای را که شما بافته‌اید نه تاریخ زندگانی آن بزرگ را».



کسانی در شگفت خواهند بود که ما بچنین مثالهای عامیانه‌ای می‌پردازیم. ولی این خود عامیگری و نادانی دیگران است که ما را باین سخنان عامیانه وامی‌دارد. کسی تا چه اندازه نادان باشد که مطلب باین روشنی و آشکاری را درنیابد و تا چه اندازه بیشرم باشد که با این سخنان به پیشوایی و رهنمایی برخیزد؟! چرا اینان لب درنمی‌بندند که بیمغزی خود را آفتابی نسازند؟!

آنچه بیش از همه بر ما گرانست و بهمین عنوان روا می‌شماریم که هیچ گونه نکوهش و توهین دریغ نداریم آنست که سرمایه‌ی کار این کسان اروپاییگری است. اینان خرد و دانش و فهم و همه چیز را زیر پا گزارده تنها چشم باروپا دوخته‌اند که هر آنچه از آنجاست نیک می‌شمارند و برواج آن درمیان شرقیان کمر می‌بندند!

اینان آن فرومایگانی‌اند که در شرق ، سرزمین دانش و خرد نشسته پیروی از سفاهتهای غرب می‌کنند و بیشرمانه خود را رهنما و پیشوا می‌خوانند!

مقاله‌هایی که پارسال در پیمان درباره‌ی رمان نوشتیم همه‌ی خردمندان ایران را قانع کرد و چه‌بسا کسانی که رمان نوشته بودند و دیگر بچاپ آن نپرداختند. ولی یکمشت نادان که بهره از آن مقاله‌ها نبرده‌اند ناگزیریم که برای اینان چنین مقاله‌ای را بنویسیم و مثالهای عامیانه بزنیم.

دریغا افسانه‌های کیخسرو ، کیقباد و کیکاوس و دارا و اسکندر که در ایران رواج داشت و فردوسی آنها را با آن شیوایی و زیبایی نظم کرده ما امروز همه را کنار می‌گزاریم و صد رنج بخود هموار کرده از کتابهای باستان یونان و روم و از نوشته‌های زیرخاکی جستجوی تاریخ می‌کنیم. ولی این می‌گوید تاریخ درستِ آن کسانی را که در دست داریم رها کرده برای هر یکی افسانه‌ای ببافیم!

آقا بوجار آورده و گندمها را پاک گردانیده. نوکرِ نادان کارگر می‌آورد که دوباره هرچه خاک و ریگ است درون گندم بریزند ـ آیا چنین کسی نادان نیست؟.

در پیرامون رمان (۱)

گفتارهایی را که پارسال در زمینه‌ی رمان در پیمان نگاشتیم خوانندگان فراموش نکرده‌اند. یکی از ایرادهایی را که بر این بدعت زشت اروپایی داشتیم این بود که چون داستان تاریخی را با افسانه درهم می‌آمیزند این خود زیان بزرگی را دربر دارد و باعث آن می‌شود که خوانندگان افسانه‌های بی‌بنیاد را بجای تاریخ بیاد خود سپارند و در اینجا و آنجا بازگویند. از جمله در آن گفتارها نام دانشمند مصری جرجی زیدان نویسنده‌ی الهلال را برده و رماننویسیهای او را نکوهش کرده بودیم. در آن هنگام کسانی از ما رنجیدند و زبان بگله باز کردند ولی ما چون سخن از روی فهم زده بودیم پروای آن رنجش و گله را نکردیم و چون بتازگی گواهی بدرستی گفتار ما از رهگذرِ خودِ الهلال بدست آمده در اینجا می‌نگاریم :

یکی از رمانهای جرجی زیدان رمان «الانقلاب العثمانی» است که در آنجا افسانه‌بافیها کرده و یک مرد و یک زن را بنام «رامز» و «شیرین» دست اندر کار شورش عثمانی ساخته است. بتازگی یکی از خوانندگان الهلال چنین پرسشی از آن مهنامه نموده : «آیا رامز و شیرین دو قهرمان شورش عثمانی هنوز زنده‌اند و آیا کنون را در کجا هستند؟»

مهنامه پاسخ داده که رامز و شیرین دروغی بودند!

کسی از نویسنده‌ی الهلال بپرسد که آیا سود آن دروغ‌پردازیها چه بود؟ آیا از چه راهی می‌توان آن دروغها را که در مغزهای خوانندگانِ رمانهای شما جا گرفته از مغزهای ایشان بیرون آورد؟!

در پیرامون رمان (۲)

راستی را باید گفت و درستی را نباید پنهان داشت. من وقتی که شماره‌ی اول سال نخست مهنامه‌ی پیمان را از یکی امانی گرفته نگاهش می‌کردم برخوردم به نوشته‌ها و گفته‌هایی که در آن از زیانهای رماننویسی و رمانخوانی نگاشته بودید شما را اول کسی دانستم که پی بانجام و زیانکاری آن برده و بواسطه‌ی نوشته‌های پی درپی می‌خواهید ریشه‌ی این فرومایگی و پستی را که کسان اروپادیده برای ما نیاز آورده بودند بکنید. سپاس خدای را که بآرمانهای پاک و بی‌آلایش خودتان رسیده و جوانان ایرانی را از پنجه‌ی این ناخوشی دواناپذیر و کشنده رهایی داده‌اید. باید تمام رمانخوانان و رماننویسان که من هم هر دو را در سایه‌ی نابخردی می‌کردم و به سرزنشهای آموزگار خود گوش نمی‌دادم از ته قلب و دلِ پاک سپاسگزار شما گردند که از راه نارواییشان برگردانده بشاهراه درستی و دانایی رسانده‌اید ..

به هر حال من می‌دانستم که رمانها با این حال بسر نخواهد برد و دیر یا زود به نیستی ابد دچار خواهد شد. رمانهای رنگ وارنگ ترجمه و غیر ترجمه بسیاری از آنها را دیده و باید با کمال دریغ که عمری با آنها سر کردم بگویم که خوانده‌ام ... ترجمه از زبانهای خارجی از رمانهای ایرانی از عفت و پاکدامنی دورتر بود. از اینجا می‌توان به پستی اندیشه و سستی خردهای آنان پی برد ...

می‌توانم بی‌اغراق بگویم که مهنامه‌ی پیمان رهاننده‌ی من از غرقاب پستی و نیستی بوده است و از اینروست که از رمان و رماننویسی پاک دست شسته و آنها را در کنج فراموشی نهاده‌ام. نیست باد کسانی که سبب نابخردی و فرومایگی توده‌ی جوانهای ساده شده‌اند. آری هستند کسانی که هنوز در پیش پیمان ایستادگی می‌کنند ولی آنها نیز باید بدانند که بجز کار ناشایستی نمی‌کنند.

از آنجایی که بدیهای رماننویسی و افسانه‌سرایی را درنیافته و «تقریظاتی» که برماننویسان در روزنامه‌ها می‌دیدم مرا تشویق باین کار می‌نمود و نمی‌دانستم که با دست خود راه بدسیرتی و ناپاکی برادران و خواهران دینی و هم‌میهن خود را هموار می‌کنم چند جمله رمان و افسانه و چندین نوشته

بسبک رمان «که خوشبختانه هیچ یک چاپ و دست مردم نرسیده» نوشته بودم.

این گفته‌ها را باید آقای «متجدد» که در هر شماره‌ی روزنامه ستونی بنام «مسائل اجتماعی» پر و کنایه‌های نیشداری بگفته‌ی خودشان به «کهنه و کهنه‌پرستان» می‌زنند دانسته و آگاه گردند که سودهای اروپاییگری بجز این نخواهد بود که کنون هم نتوانسته‌اند جلوی زیانهای سیل‌آسای او را بگیرند. ولی بیاری خدا کسان پاکدل سرانجام ریشه‌ی این نارواییها که از اروپاییگری بر ما رفته خواهند کند.

باید آنها و مانندهی آنها بدانند که با رماننویسی و تقلید کارهای اروپاییان «عطر تمدن» بمشام انسان نمی‌رسد. می‌نویسد : شامه‌ی ما چون پر است نمی‌توانیم عطر آن را با تمام تندی و تیزی که دارد استشمام کنیم. باید پرسید : کدام عطر....؟ اگر عطر تمدن اروپایی را می‌گویید که زهی بر نادانی شما ...

تمدنی که بهم خون و آهن آمیزد تمدنش نتوان گفت بلکه راهزنی

عجب است در همان روزنامه نوشته شده : «هر سال در آمریکا ۱۲هزار قتل رخ می‌دهد یعنی در هر سه ربع ساعت یک قتل واقع می‌شود.»

آفرین بر این راهنمایان گمراه! بیچاره‌ها خودشان هم نمی‌دانند چه می‌نویسند و چه می‌کنند ...

تبریز کریم ماهوتچی

پیمان : ما از نخست یقین داشتیم که پاکدلان بویژه از میان جوانان سر برآرند و یاری ما کنند. آقای ماهوتچی بداند فهم درستی که زیان رمان و اروپاییگری را بآسانی درمی‌یابد داده‌ی خدا می‌باشد و هر آنکه آن داده را دارد بسپاسگزاری باید بکوشد و دیگران را نیز بیاگاهاند. امروز بر هر خردمند غیرتمندیست که در جلوگیری از بیخردیها دست بسوی ما دراز کند.

درباره‌ی رمان ، پارسال که ما آن گفتارها را نوشتیم هواداران آن نه پاسخی توانستند داد و نه دل از رمان می‌توانستند کند. اینبود دم دربستند و بگوشه‌ای خزیدند. ولی بتازگی گاهی سر از روزن

درآورده بقاچاق سخنانی می‌سرایند. شاید می‌پندارند آن گفتارهای ما با آن دلیلهای روشن فراموش گردیده و از میان رفته. دیگر چه دانند که امروز صدها مردان دانشمند دشمن آن نادانیها هستند و آن فرومایگیها که کسانی قلم برداشته بستایش آناتول فرانس و الکساندر دوما می‌پرداختند امروز نشدنیست. دیگر آن کالای پوسیده امروز بازار گرم ندارد.

در نتیجه‌ی همان نگارشهای قاچاق که کسانی در اینجا و آنجا در زمینه‌ی رمان می‌کنند بتازگی شعرهایی نیز بپاسخگویی رسیده که در شماره‌های آینده برخی را چاپ خواهیم کرد و این سخن خود را با شعری از آقای گشتاسبی بپایان می‌رسانیم :

تا مرد نگردد از خرد بیگانه بیهوده نمی‌فتد پی افسانه

تیره‌درونان

دل دارند نه از بهر فهمیدن ، گوش دارند نه از بهر شنیدن

... بارها از رمان گفتگو نموده با دلیل نشان دادیم که افسانه‌بافی به هر نامی که باشد از خرد دور است. این کار کودکان و دیوانگانست که افسانه می‌بافند و آن را خوش میدارند.

کسانی می‌پنداشتند هرچه اروپاییان دارند باید پذیرفت و نامهای آناتول فرانس و الکساندر دوما و دیگران را برخ ما می‌کشیدند. ما بازنمودیم اروپاییان سود از زیان بازنمی‌شناسند و در این راه سخت درمانده می‌باشند و این ننگ شرقیانست که چشم بهم نهاده دنبال غربیان را گیرند.

هم کسانی عنوان می‌نمودند : رمان چون شیرینست و هر کسی آن را بدلخواه می‌خواند از اینرو پند را با رمان درمی‌آمیزیم تا خوانندگان بآسانی پند را دریابند. ما پاسخ دادیم پند را که با افسانه درآمیزند سودی از آن نخواهد برخاست. وانگاه با آنهمه داستانهای شیرین تاریخی چه نیازی بافسانه می‌باشد؟! چرا کسانی پند را با آن داستانها درنیامیزند؟!

آنچه بهانه‌ها در این باره داشتند همه را پاسخ دادیم و ایـن گفتارهـا چنـدان کـارگر افتـاد کـه بسیاری از جوانان که رمان نوشته و یا می‌خواستند بنویسند از آن چشـم پوشـیدند. نیـز بسـیاری از آلودگان برمانخوانی آن را رها نمودند.

با اینهمه نادانانی هنوز ستایش رمان را دارند و به پیروی اروپاییـان آن را از ادبیـات می‌شـمارند. اینانند که تیره‌درونانند! اینانند که فروغ خرد بر درونشان نمی‌تابد!

مردی را تباهی بدتر از آن نیست که ایرادی که بر اندیشه‌ی کج یا بر رفتار بد او می‌گیرند پاسـخ نتواند و از آن اندیشه یا رفتار نیز دست برندارد. دوباره می‌گویم : چنین کسی از مردمی دور و از خرد بی‌بهره می‌باشد.

کسی اگر بهره از خرد دارد این می‌داند که هر کاری باید از بهر سـودی باشـد و افسـانه را هـیچ سودی نیست. این می‌داند که کار بیهوده جز شایسته‌ی دیوانگان نمی‌باشد. این می‌داند که تنها عنوان ادبیات یک چیز بیهوده را باهوده نمی‌گرداند. این می‌داند که نیک و بد را باید با فهم خود دریافـت و شمردن نامهای رماننگاران اروپا جز گواه نادانی نیست.

این خود نشان فرومایگی است که کسانی بیگانگان را با دیده‌ی بزرگی ببینند و همه‌ی کارهای ایشان را پسندیده دارند.

از شگفتیهاسـت کـه کسـانی هوسـهای بیهـوده‌ای کـه دارنـد عنـوان فریـب‌آمیزی بـرایش می‌اندیشند که خاک بر چشمها پاشند و زیر سپر آن عنوان خود را از نکوهش نگه داشته نـزد مـردم ارج و بهایی نیز پیدا کنند.

کسروی

در پیرامون شعر و رمان

این گفتار بخواهش یکی از جوانان پاکدل که از هواداران پیمانست نوشته می‌گردد و باو ارمغان می‌شود.

این یکی از خواستهای ماست که پاکان از ناپاکان جدا گردند.

اگر ناپاکان نباشند ارج پاکان شناخته نشود.

کسانی می‌گویند : «آنهمه نکوهشها که از شعر نوشتید نتیجه نداده. هنوز شاعران هستند و بکار خود سرگرم می‌باشند». برخی نیز این را درباره‌ی رماننویسان می‌گویند و رمانهایی را که چاپ می‌شود برخ ما می‌کشند. این یک نیشی است که رخت ایراد بآن می‌پوشانند ، و برخی هم بسخن دامنه داده و چنین می‌گویند : «این مردم نمی‌شود ، زحمت بیهوده می‌کشید».

می‌گویم : بهتر است پیش از پاسخ بسخنان ، زشتی کارتان را (که باشد که خود نمی‌دانید) بازنمایم. از شما می‌پرسم : آیا شعرهای بیهوده را که ما نکوهش کردیم بد میشناسید یا نه؟!. آیا گفته‌های ما را درباره‌ی شعر و ادبیات براست می‌دارید یا نه؟!. اگر شعرها را بد نمی‌شناسید و گفته‌های ما را براست نمی‌دارید همین را بگویید و ایرادهای خود را بازنمایید. دیگر چه کار می‌دارید که گفته‌های ما پیش رفته یا نرفته ، و نتیجه داده یا نداده. آمدیم که سخنان ما را براست می‌دارید و بیهوده‌گویی شاعران را بد می‌شناسید. در اینحال می‌بایست روزی که ما آن گفتارها را در نکوهش شعر نوشتیم ، و آن کشاکش برخاسته بود شما هم با ما هم‌آواز گردید و بنام راستی‌پرستی و مردانگی یاوری از ما دریغ ندارید. کنون بگویید که چرا هم‌آواز نبوده‌اید و چرا یاوری نکرده‌اید؟!. از این بدتر آنکه بیوسان[1] نشسته‌اید که گفته‌های ما پیش نرود و شما فرصت یافته بدینسان زبان بسرزنش باز کنید. همین دلیل آلودگی شماست. همین می‌رساند که شما درپی نیکی توده نیستید و دلتان بحال گرفتاری مردم نمی‌سوزد و تنها دربند خودخواهی و خودنمایی می‌باشید.

۱ـ بیوسیدن (همچون نیوشیدن) = منتظر بودن ، بیوسان = منتظر ـ و

شعر را پیش از ما اسلام نکوهیده و قرآن آشکاره از شاعران بد می‌گوید. با اینهمه صدهزاران شاعر از میان مسلمانان بلهوس برخاسته. اگر از پیش نرفتن سخنی ایراد است نخست این ایراد را بآن دین گیرید.

این پاسخ آن کسانست. آنان از گفتارها و از کوششهای ما ناخشنود و دلتنگ می‌باشند و اینست همیشه درپی فرصتی هستند که نیش زنند و خشم خود را فرونشانند و شما خواهید دید این را که شنیدند اینزمان بایراد دیگری و بهانه‌ی دیگری خواهند برخاست.

بدنهادان همچون درختِ خودروی جنگلی سر برافراشته‌اند و جز درپی هوسهای پست خود نیستند. اینان آن کسانند که هوس پیشوایی و «مصلحی» در سر میدارند ، و ما که باین کوشش برخاسته‌ایم بیخردانه همسری[=هم‌شأنی] با ما می‌نمایند و هر کاری که ما می‌کنیم مایه‌ی دلتنگی آنان می‌شود و اینست همیشه پی فرصت می‌گردند که نیش زنند. برخی نیز آنانند که غم کیش بیهوده‌ی خود را می‌خورند و چون پاسخی بگفته‌های ما درباره‌ی دین پیدا نمی‌کنند از این راه پیش می‌آیند.

اما کوشش پیمان با شعر و نتیجه‌ای که بدست آمده آن یکی از فیروزیهای مهنامه می‌باشد. شعر در ایران از هزار سال باز ریشه دوانیده و در این دیرگاه کسی بجلوگیری از آن برنخاسته و با آنکه قرآن نکوهش از شعر کرده شاعران پروا نکرده و گستاخانه و بیفرهنگانه آن گفته‌های قرآن را بشوخی گرفته و در شعرهای خود آنها را آورده‌اند. سپس هم ـ چنانکه گفته‌ایم ـ شرقشناسان اروپا باین آتش دامن زده و کار را بجای بسیار بالا رسانیده بودند. هنگامی که ما بکوشش پرداختیم داستان شعر سرودن و قصیده ساختن نبود بلکه داستان یک هیاهوی دیوانگی‌آمیزی بود که برخاسته و سراسر کشور [را] فراگرفته بود. شاعران با هزارها بشمار می‌آمدند ، هر روزنامه‌ای می‌بایست روزانه غزلی بچاپ رساند ، روزنامه‌ها و مهنامه‌هایی تنها برای شعر پراکنده می‌شد ، در هر شهری انجمن ادبی برپا گردیده (در همدان دو انجمن ادبی برپا بود) و اینها می‌بایست به هر هفته «محصول طبع اعضای

خود را» در روزنامه یا مهنامه‌ای بچاپ رسانند ، چون برای فردوسی جشنی برپا شده بود هر شهری برای شاعر یا شاعران خود جشن می‌خواست ، در هر شهری گفتگو از ساختن گنبد بر سر گور شاعر شهر می‌رفت ، بارها کشاکش برمیخاست بر سر آنکه فلان شاعر از کدام شهر بوده ، کسانی می‌گردیدند و شعرهای کهنه‌ای از شاعران پیدا می‌کردند و همچون بازیافته آن را با سپاس و خوشی بچاپ می‌رسانیدند ، پیاپی گفتارها در تاریخچه‌ی فلان شاعر پراکنده می‌گردید ، سخنها در این زمینه رانده می‌شد ، جستجو از زندگانی یک شاعر و نوشتن کتابی یکی از هنرها شمرده می‌شد.

اثر بد این کارها آن بود که بسیاری از مردان نیک هم فریب هیاهو را خورده و در آن بیهوده‌کاریها پا درمیان می‌داشتند ، آن بود که جوانان که تازه سر برمی‌افراشتند پنجاه درصد بلکه بیشتر بشاعری می‌گراییدند ، آن بود که دیوانهای شاعران گذشته را ـ که گله‌ی ما بیش از همه از آنهاست ـ پیاپی بچاپ رسانیده بدست مردم میدادند ، آن بود که کتابهای ننگینی همچون دیوانهای ایرج و عشقی و صادق ملا رجب را چاپ کرده پراکنده می‌ساختند.

یک داستان شنیدنی اینست که چون در آنروزها دشمنی با عرب و زبان عربی فزونی می‌داشت یک دسته گفتگو از برگزیدن یک دیوانی یا کتابی از شاعران و «قرآن فارسی» گرفتن آن می‌کردند و سخن از گلستان یا کلیله یا شاهنامه یا مثنوی می‌رفت.

این بود اندازه‌ی شور و غوغا ، و نتیجه‌ی کوششهای ما این شد که مردان نیکی کناره جسته و بسیاری از ایشان شعرهای خود را آتش زدند و دیگران نیز از شور و غوغا کاستند و باری چند گام پس نشستند. پس از گفتارهای ما ، در انجمن ادبی تهران سخنها راندند و سرانجام بآن نتیجه رسیدند که از آن پس جز در شش زمینه شعر نسرایند (آن شش زمینه هم بیهوده بود و چیزی نیست که ما در اینجا آنها را بشماریم) و به هر حال از غزل‌گویی بیکبار بیزاری جستند و آنها را رها کردند. در بیرون هم اثر گفتارهای ما بسیار زود پدیدار شد و روزنامه‌ها از چاپ کردن شعر درگذشتند و گفتگو از ادبیات بسیار کم گردید ، و کسان بسیاری برآن شدند که به پیروی از *پیمان* گفتارها در

نکوهش شعر نویسند و این شگفت که برخی از همان روزنامه‌ها که تنها برای شعر چاپ کردن بود چنین گفتارهایی نوشتند ، و این شگفتتر که برخی از همان شاعران ببدگویی از شعر برخاستند و دیگر شگفتتر که این بدگویی را هم بشعر کردند.

روزی می‌بینم یکی از آنان مرا دیده و لوله کاغذی از جیبش درمی‌آورد و با چهره‌ی خندان و پیشانی باز روبروی من گرفته خواندن آغاز می‌کند. چون نگاه می‌کنم می‌بینم شاعران را با شعر هجو کرده : (شاعری نزد پزشک رفت و از درد دل می‌نالید. پزشک دردی در وی نیافت و پرسید در این چند روزه شعری گفته‌ای؟.. پاسخ داد : گفته‌ام. پرسید : آن را برای کسی خوانده‌ای؟!. گفت : نخوانده‌ام. گفت این درد از همانجاست. برو شعرهایت را در چند جا بخوان تا از درد رهایی یابی). چنین هجوی را می‌خواهد ما در پیمان چاپ کنیم و می‌پندارد یک کار نیکی کرده و یاوری بما نموده.

در اینگونه گفتگوها ما نام کسان را نبریم ولی در اینجا برای جلوگیری از بدگمانی نام شاعر را هم می‌بریم : آقای عباس فرات مُنشی انجمن ادبی بود. گفتم : ما که با خود شاعران دشمن نیستیم و خواستمان چرکین گردانیدن آنان نیست. ما با بیهوده‌گویی و هجوسرایی دشمنیم و شما چگونه چشم می‌دارید که این گفته‌ی شما که هم بیهوده و هم هجو است بچاپ رسانیم؟!. وآنگاه خود شما چه کار می‌کنید و چه می‌خواهید؟!. اگر شعر بد است پس چرا از آن دست برنمی‌دارید؟!. اگر نیک است پس چرا هجوش می‌کنید؟!. گفت : «این هم مضمونی بود بخاطرم رسید و نظم کردم»!

من از سخن او بیاد گفتاری افتادم که چندی پیش از آن یکی از روزنامه‌های اروپا نوشته بوده. در آن روزها در اروپا کارِ بیکاری کارخانه‌ها (یا بگفته‌ی خودشان کار بحران) بالا گرفته بود و روزنامه‌ای اروپایی داستان آن بیکاری را نوشته می‌گفت : «کنون اگر شیطان سفارش[1] یکی دیگ بزرگی را بدهد ما که می‌دانیم آن دیگ را برای چه می‌خواهد و در دوزخ در همان دیگ خود ما را خواهد

۱ـ اصل : سفارشی ـ و

جوشانید از زور بیکاری آن سفارش را با خشنودی می‌پذیریم و دربند نتیجه‌ی کار نباشیم. همین بس که سفارشی باشد و ما بیکار نمانیم». آقای فرات و همکاران او را نیز همین بس که مضمونی بدست آید و زمینه‌ای برای قافیه‌بافی باز شود ، اگرچه آن مضمون و زمینه هجو خودشان باشد.

یکی از آنان که هنوز زنده است و بگفته‌ی خودش یک کرور شعر سروده و ایران را زنده گردانیده شعرهایی در روزنامه چاپ گردانیده که یک بیتش اینست :

«بر شاعر و سگ تا بتوانی نگذر هیچ ور میگذری بر دمشان پا نگزاری».

سخن از اثریست که گفتارهای پیمان کرد. یکی از سیاهکاریها شعرهایی بود که پستنهادانی بنام «هوس نامردانه» می‌سرودند و در سالهای آخر کار بیشرمی تا بآنجا رسیده بود که پیاپی آنها را در روزنامه‌ها بچاپ رسانند :

«هر کس که بکف باده و ببر ساده ندارد اسباب نشاط و طرب آماده ندارد».

دیوان ایرج[میرزا] بآن ننگینی بیست و پنج‌هزار نسخه چاپ کردند و بدست جوانان دادند. پس از نوشته‌های پیمان بود که از همه‌ی اینها جلوگیری شد.



۱۴ــ ایرج میرزا

اینها بود نتیجه‌هایی که بدست آمد. آری آنان که پنجاه و شصت سال زیسته‌اند و سرمایه‌شان جز شعر نبوده و یک دسته از آنان که بدخواه کشور خود می‌باشند و دانسته و فهمیده باآلوده گردانیدن توده می‌کوشند و پیشه‌شان همینست دست برنداشتند و نمی‌توانستند برداشت. ولی آنان نیز از آبرو افتادند و خواه و ناخواه ارج خود را از دست دادند.

ما هیچگاه این نکنیم که نتیجه‌های کار خود را بشماریم. اینها را در پاسخ آن کسان می‌نویسیم. **این خود گمراهیست که کسانی بخواهند گفته‌های ما را با نتیجه‌ی آنها بسنجند** و یا چشم براه ایستند که اگر ما کاری انجام دادیم بما پیوندند و ندادیم زبان بسرزنش و زباندرازی پردازند. بارها نوشته‌ایم اینها که ما می‌گوییم چاره‌ی گرفتاریهای شرق است و راه رستگاری جهانست. هر پاکدل و غیرتمندی باید بما پیوندد و یاوری کند و خود در سایه‌ی این پیوستن و یاوری خواهد بود که نتیجه بدست آید. در جهان هر پیشرفتی از این راه بوده ، دوباره می‌گویم این کسانی که در زمینه‌ی شعر یا در دیگر زمینه‌ها سرزنش می‌نمایند خود مردان آلوده و ناپاکی می‌باشند و بیگمان رشک و خودخواهی آنان را باین سخنان واداشته وگرنه برای چیست بما نمی‌پیوندند و همدستی نمی‌کنند تا بهمراهی و همدستی بیکبار آلودگیها را از میان برداریم؟!.

بارها گفته‌ایم ما در گام نخست با پاکدلان و غیرتمندان کار داریم و آنانست که می‌خواهیم گفته‌های ما را بپذیرند و بیاوری و پشتیبانی برخیزند. اگر کسانی گوش بدلیل نمی‌دهند و درپی راستیها نیستند کنون ما را باکی از آنان نیست و دربند آنان نتوانیم بود. داستان ما داستان پزشکیست که به دیهی رود و خانه‌ها و مردم آنجا را ناپاکیزه یابد و زبان باز کرده زیان ناپاکیزگی و بیماریهایی که از آن پدید آید بسراید و بپاکیزه گردانیدن خانه‌ها و کوچه‌ها و رختها و تنها بکوشد ، و در این میان یک دسته نادان با او از در ستیزه درآیند و دست از چرکینی و آلودگی برندارند. آیا این دلیل شکست آن پزشک تواند بود؟!. آیا باید کسانی زبان بسرزنش باز کنند؟!.. من نمی‌دانم آیا سرزنش‌کنندگانِ ما اینها را می‌فهمند یا نه؟!. ایکاش می‌توانستمی نامهای این بدخواهان را در اینجا

بنویسم تا خوانندگان دانستندی چه کسانی باین نادانی برمی‌خیزند. کسی که در نجف درس خوانده و دعوای اجتهاد می‌نماید ، کسی که بمنبر می‌رود و بمردم دین می‌آموزد ، کسی که دم از «مصلحی» می‌زند و همیشه از بدی مردم دلتنگی می‌نماید ـ اینانند که با ما از در سرزنش درمی‌آیند.

بدتر از اینها کار دو سه تنیست که چون با ما بودند از شعرهای بیهوده پرهیز می‌نمودند و پشیمانی نشان می‌دادند و سپس که بدستاویز کیش از ما رنجیده و دوری گزیده‌اند باز بیهوده‌گوییهایی می‌کنند و این را یک گونه دشمنی و کینه‌جویی با ما می‌شمارند. داستان اینان داستان آن بیمارانیست که پزشک دستور پاکیزگی دهد و آنان بپذیرند و بکار بندند ولی سپس چون از پزشک رنجیدند برای بخشم آوردن او گل و لجن بروی مالند و خود را با آن چرکینی بپزشک نمایند.

سالی که در شوشتر بودیم بدستیاری شهربانی و اداره‌ی سپاه مردم را واداشتیم جلوگیری از ناپاکیهای کوچه‌ها کنند و باری دریچه‌ها گزارند. کسانی که شوشتر را ندیده‌اند معنی این سخنم را نخواهند فهمید. سپس چون خزعل با دولت نافرمانی نمود و در شوشتر نیز رشته گسیخته گردید مردم پیش از همه دریچه‌ها را شکستند. کار اینان بیمانندگی بآنها نیست.

سخن را بپایان رسانیم : راز فیروزی ما در این باره آن بود که یک دام یا فریب اروپاییان بودن آن شور و هیاهو را دریافتیم ، و از آن شور و دیوانگی که برخاسته بود و از زبان شاعران و از گزند کسان زورمندی که پشتیبانی از آن می‌نمودند نترسیده بایستادگی در برابر آنها کوشیدیم ، و گوهر شعر و معنی ادبیات را بازنموده و راستیها را در آن زمینه روشن گردانیدیم ـ اینها چیزهاییست که در تاریخ پیمان همیشه خواهد ماند.

درباره‌ی رمان نیز همین را می‌گوییم : رمان را در ایران بهیاهو برداشته بودند و آرایه‌های بسیاری بآن می‌بستند. آن را شاخه ای از ادبیات می‌شمردند و مایه‌ی «تهذیب جامعه» می‌ستاییدند و گفتگوها از «مکتب رئالیست و ایده‌آلیست» می‌راندند و چندان سپاس از رماننویسهای بنام اروپا از

الکساندردوما و آناتول فرانس و امیل زولا و دیگران می‌نوشتند که هر کسی از خواندن آنها تکان خورد. در نتیجه‌ی اینها بسیاری از مردان نیک و آبرومند نیز فریب خورده برمان خواندن و نوشتن گراییده بودند. بدتر از همه آن بود که تاریخ را با رمان درمی‌آمیختند و بدینسان تاریخ را آلوده می‌گردانیدند.

در این زمینه هم نوشته‌های ما اثر خود را کرد و رمان از جایگاهی که به ناسزا برایش باز کرده بود افتاد : مردان نیک از آن دوری جستند و آن معنی که برمان داده می‌شد دیگر ندادند. ما هیچگاه در این آرزو نبودیم که همه‌ی مردم از رمان دست بردارند و آن بیکبار از میان برخیزد. اگر چنین بودی نیکان از بدان چگونه شناخته شدندی؟!. بارها می‌گوییم ما در گام نخست با نیکان و پاکدلان کار می‌داریم و بدیگران سپس خواهیم پرداخت. اگر جوانان بلهوس و آلوده یا مردان بیباک و بی‌پروایی گفته‌های ما را نپذیرفته‌اند نه تنها زیان ندارد خود چیزیست که ما از پیش می‌دانستیم و بایستی بود.

ما بارها گفته‌ایم مردم بدو گونه‌اند : یکی آنان که سرشت پاک دارند و درپی نیکی باشند و دیگری آنکه جز درپی هوسها و بدیهای خود نباشند و این یکی از خواستهای ماست که این دو دسته از هم جدا گردند و شناخته شوند. آن داستان آزمایش که گفته‌اند همین می‌باشد ، و این در آینده یک نتیجه‌ی بسیار ارجداری درپی خواهد داشت.

ما درباره‌ی رمان در سال نخست *پیمان* گفتارهای ارجداری نوشته‌ایم و اینست بار دیگر درآمدن بآن زمینه را نمی‌خواستیم. ولی چون کسانی این را می‌خواهند در شماره‌های آینده باز سخنانی خواهیم نوشت.[۱]

۱ـ پیمان سال ششم ، شماره‌ی ششم ـ و

در پیرامون رمان

-۱-

نگهدار عفت بانوان باشید

آقای کسروی دارنده‌ی پرچم

چون گفته‌های آن پاکمرد از یک دل پاک بیرون ریخته در دلهای نیکمردان و نیکزنان هَناییده[=اثر کرده][1] است. کنون که بانوان محترم با نگارش خود همداستانی خود را در آن نامه نشان می‌دهند اینک خواستارم اجازه فرمایید گفتار مرا نیز در آن روزنامه‌ی پرارج چاپ نمایند.

چیزی که امروز بیش از یاوه‌گویی شاعران لکه‌ی چرکین در دامن مردان یا بانوان می‌گزارد رمانهای عشقی است که پی درپی از نوک قلم هر جوان سبکمغز و هوسران بر روی کاغذ یا ورق پاره چکیده بنام کتاب ادبی باین توده‌ی بیچاره تقدیم می‌شود که بیشتر جوانان اداری و دبیرستانی از دوشیزگان و پسران ، مردان و بانوان را شب و روز بخود مشغول داشته و چنان سرگرمشان کرده که پاک از کارهای تحصیلی و اداری و خانگی بیکارشان کرده است. کتابخانه یا کتابفروشی‌ای را که باید رمانخانه یا رمانفروش‌اش خواند سراغ دارم که بیباکانه نوشته که ۵۰۰ رقم رمان بکرایه داده می‌شود. کم یا زیادش کار ندارم آیا چه سودی از گفتارهای اینگونه کتابهای بیشرم و بی‌آبرو بتوده‌ی ایرانی در نظر گرفته شده است. وزارت فرهنگ نیز پی درپی با تقریظ به رشحات قلم بی‌آزرم آنان اجازه‌ی چاپ می‌دهد. خواننده ، چه آقا چه بانو ، چه دوشیزگان و چه پسران ، چون فلان قصه‌ی عاشقانه را خوانده دلخواهش می‌شود که بازیگران پنداری آن داستان یا عاشقان گردن‌کلفت آن را با چشم خود ببیند. البته [جای] سپاسگزاری است که وزارت فرهنگ این وسیله را نیز برایشان مهیا و در فیلمهای مهیج آنان را از آرمانهایشان محروم نکرده به نمایش می‌گزارند. یواش یواش آقا یا بانوی رمانخوان بفکر

۲ـ هناییدن = اثر کردن ـ و

می‌افتد که اگر یک مرتبه هم باشد خود آن رلهای عاشق معشوق را بازی کند برای اینکه بهتر رموز عشوه و ناز را یاد گرفته است. از اینجاست که خانه‌داری و بچه‌پروری بانوان با ناموس‌داری و عفت‌پروری آقایان رخنه پیدا کرده پرده‌ی ناموسشان دریده می‌گردد. آیا اولیاء انتظامات و حفظ اخلاق توده یا قانونهای منافی عفت این وسائل تفریح و سرگرمی را بآنان دریغ گفته؟ نه بلکه برای اینکه ایشان رموز اکتسابی خود را بعمل بیاورند کافه رستورانهایی همچون کرامت ، بین‌الملل ، جمشیدی ... دیگر از اینگونه جاهای ناسزا را اجازه داده‌اند که درهای خود را بروی هر دوست و دشمن باز و با هنگامه‌ی اسفناک که سرتاپا منافی عفت و ناموس است از آنان پذیرایی نمایند. دور هر میزی شوهران عائله‌داری است با تنی چند از زنان تردامنِ ولگرد تظاهرات بی‌عفتی و دین‌شکنی خود را بآزمایش گزاشته‌اند. با این فجایع خیابانها و رستورانها و کافه‌هاست که تظاهر بی‌پروایی را گوشزد می‌نمایند و این دفعه هم دینداری نشان می‌دهند. این معرکه‌ی کوی و برزن کجا و دیندار[ی] و عفت‌پروری کجا؟ نباید فراموش کرد در روزنامه‌ها از جمع‌آوری ولگردان زنان تردامن گفتگو رفت چه انگیزه [؟] چشم‌پوشی اولیاء را بار آورده است. خدا می‌داند در این جهان پرآشوب که بگفته‌ی آقای کسروی گفتگو از دفاع دلیرانه‌ی استالینگراد و سباستوپول و دیگر جنگهای خونین می‌رود و خون هر شنونده بجوش می‌آید چه هنگام هوسرانی و میگساری و عشق‌ورزی است که بر پیکر ناتوان و بلاکشیده‌ی جامعه‌ی ایرانی مستولی گردیده. خوب دقت شود نتایج نندهای [؟] پیشروان بی‌اراده و قافیه‌سازان بی‌همت دوره‌ی بدبختی و ناتوانی بهتر جلوه‌گر است که سستی خرد و زبونی اندیشه‌ی هر ایرانی متظاهر می‌دارد. آیا گناه بانوان عفیف چیست که با گفتن یک بلی بلا بجان و پیکرشان راه یافته است؟ آیا بهتر نیست که بزرگان و غیرتمندان کشور یک فکر اساسی برای جلوگیری از فساد اخلاق بنمایند و زبونی را از سرچشمه‌اش مداوا و معالجه نمایند یعنی این رستورانها و کافه‌های غیرتکش و عفت بربادده‌ِ کشور را که در هر کوی و برزن شماره‌شان دو چندان گردیده است از بین برده تا برای بی‌عفتان و تردامنان جایگاه ویژه در دسترس نباشد و بیش از این دامن مردان عائله‌دار و

بچه‌دار لکه‌دار نشده تا گوشه‌ی چشمی نیز بسوی عائله و خانواده‌ی خود برگردانده و برای دردهای خود و خانواده چاره اندیشیده بلکه از پیشامدهای ننگ‌آور جهان عبرت گرفته و بناموس‌پرستی و تشکیل خانواده علاقمند گردند و عفت بانوان نگهداری شود؟

ا ـ و

درباره‌ی رمان

ـ۲ـ

رمان بلای جامعه است

آقای کسروی دارنده‌ی پرچم ، نخست می‌خواهم بنام آزادگان آمل از کوششهای فراوانی که شما در انتشار پرچم ابراز می‌دارید و در این راه نه از دشواریهای مادّی و نه از یاوه‌گوییهای نامردانی چند که سود خود را در اغفال جامعه می‌دانند نهراسیده و همچنان مردانه در کار خود پیشرفت می‌کنید سپاسگزاری و ارجشناسی فراوان نمایم. اینکه ستونی از نامه‌ی پرچم را مخصوص رمان نموده و همراهان را دعوت نمودید که از زیانهای این مار خوش خط و خال که مانند زهری کشنده درمیان جوانان ما ریشه دوانیده و اوقات گرانبهای مردان و زنان این سرزمین را که در این بحران جهانی بایستی صرف کارهای سودمند گردد بخود مشغول داشته آنچه می‌دانند بگویند تا شاید چشم و گوش توده باز شده از این افسانه‌های پوچ و بی‌معنی که بهزار اسم عجیب و غریب منتشر می‌شود استقبالی بعمل نیاورند شایان بسی تمجید و تحسین است. گرچه خامه‌ی توانای دارنده‌ی پرچم خود بتشریح معایب و مفاسد بطوری قادر است که دیگر نیازی بگفتن این و آن ندارد ولی چون منظور آن استاد ارجمند «داوری توده» بوده و می‌خواهند عقاید آزادگان را که در همه‌ی شهرهای ایران پراکنده بوده و با مشعل فروزان *پیمان* و *پرچم* راه زندگی جامعه را روشن دارند انتشار دهند من نیز باآنکه چندان ذوق نویسندگی ندارم بر خود لازم دیدم که مفاسد رمان را تا آنجایی که میسر است بنگارم :

اولاً باید دید این کلمه‌ی «عشق» که ورد زبان هر کودک دبستانی شده و سوژه‌ی اغلب افسانه‌های بیسر و بن است خود چیست و معنی‌اش کدام است؟ آیا عشق بمعنی این است که اگر جوانی دل بدختری و یا دختری دل بجوانی داد و از دلدار خود محبت ندید باید خود را بکشد؟ آن روزگاری که عشق داستانی می‌گردید و از افسانه‌ی لیلی و مجنون صد کتاب می‌پرداختند گذشت! امروز آن داستانها در پیش آزادگان ارجی ندارد ، امروز باید مرد کار شد ، زندگی با عشقبازی سازگار نیست و آقایان نویسندگان بدانند که هر جمله‌ی عاشقانه‌ای که در داستانهای سراپا پوچ خود بکار می‌برند حربه‌ی زهرآگینی است که بجان جامعه فرستاده‌اند و بوسیله‌ی آن یک عده از جوانان و دختران بی‌خبر را بنام عشق فدای شهوت ساخته و عمری سیه‌روز می‌کنند ، اساساً مادام که نبشته‌ها و گفتارهای خوب و خواندنی مانند *پرچم* و *پیمان* در دسترس ماست چه نیازی به نوشتن و خواندن اینگونه رمانها و افسانه‌های زیانبخش است؟ بیایید از امروز همچنانکه آقای کسروی می‌خواهند و سود خودمان هم در آن است پشت پا به شعرهای ناپسند و رمانهای ناسودمند زده و بافسانه‌نویسان و شعرا بفهمانیم که هرگز فریب آنها را نخورده و همیشه در زندگی آزادانه و پاکدلانه قدم می‌گزاریم.

آمل ـ قاسم سعادت

پرچم ـ از نوشته‌ی آقای سعادت خشنودیم و راستی را **این کتابهای رمانی جز بسوزانیدن نمی‌شاید** و هر مرد باغیرتی همینکه رمانی در دست دختر یا پسر یا همسر خود دید اگر بهره از خرد دارد باید آن را بگیرد و یکسره ببخاری یا باجاق اندازد. این کتابهای شوم به بیش از آن نمی‌ارزد. اما درباره‌ی عشق ما نمی‌گوییم نباشد. عشق بمعنی درست خود گرایش و دلباختگیست که میانه‌ی یک زن و یک مرد پیدا می‌شود و چاره‌اش آنست که زناشویی کنند و خانواده پدید آورند. اما اینکه یک دختر و یک پسر سالیان درازی با هم عشقبازی کنند و بجای زناشویی بآمیزشهای ناروا پردانـد آن پستی و پلیدیست نه عشق. نتیجه‌ی این عشقهای پلید است که دخترهای بسیاری را بروزهای سیاه نشانیده و نشیمنش را به *شهر نو* کشانیده. آری جوانهای پست و پلید بجای زن گرفتن با این عشقبازیها بسر می‌برند.

یک کار زشت دیگری درباره‌ی دختران کار آن مردان پلیدیست که بنام صیغه چند شبی با دختری آمیزش می‌کنند و سپس بیرونشان می‌فرستند که بیشترشان ناگزیر می‌گردند براههای سیاهکاری بیفتند. این کار را بیشتر آخوندهای پولدار و حاجیهای مفتخوار می‌کنند و در هر شهری چند تنی از این نامردان هستند و نزد خود این را گناه نمی‌شمارند زیرا که صیغه کرده‌اند.

تفو بر این نامردان! تفو بر کیش و آیینشان. از یک دختر بینوایی سرمایه‌ی زندگانیش را با بهای بسیار اندکی می‌گیرند و او را تیره‌روز می‌گردانند و خود را گناهکار نمی‌شمارند. اینست نمونه‌ای از دینداری اینان.

ما اینان را نیز پست و پلید می‌شناسیم و بیاری خدا باید روزی به هر یکی کیفر سختی دهیم.

در پیرامون رمان

-۳-

آقای کسروی من فقط رمان را اجمالاً توصیف و نتیجه‌اش را بازنموده درمی‌گذرم. داوری در اطراف آن با خوانندگان بیغرض است.

الف ـ خود رماننویس می‌داند که دروغ قالب می‌زند.

ب ـ خواننده هم می‌داند که آنچه می‌خواند راست نیست.

ج ـ زمینه‌ی اغلب رمانها عشق و فحشاء است که جز تحریک دختران و پسران بعشقهای ساختگی و ناپاک نتیجه‌ای دربر نمی‌دارد.

د ـ رمانهای آمیخته با تاریخ نیز بطوری که خودتان سابقاً بازنموده‌اید گیج‌کننده است زیرا خواننده نمی‌تواند تشخیص دهد کدام قسمت آن رمان یعنی افسانه و کدام بخشش تاریخ می‌باشد و

درست بآن می‌ماند که شهد و شرنگ را بهم ریخته بگویند جدا گردانید.

ه ـ رمانهای فعلی فرقی که با کتاب امیرارسلان و امثالش می‌دارد اینست که مطالب آن کتابها همه خرافات و چیزهای باور نکردنی است که عوام را خرافاتی و معتقد بچیزهای خردناپذیر می‌کند ولی مطالب این رمانها دختران و پسران را که بی‌تجربه هستند یکسر بسوی فحشاء سوق می‌دهد.

با اینهمه معایب چرا رمان نوشته و خوانده می‌شود؟

۱ـ شهرت‌طلبی و سودجویی رماننویس و هنگامی که اجازه‌ی چاپ آن را می‌گیرد زیرا نظر این نیست که مردم بحقایق آشنا شوند بلکه غرض نام‌آوری و مال‌اندوزی صرف از این راه می‌باشد.

۲ـ رمان را بیشتر جوانان تشکیل خانواده نداده می‌خوانند و این برای آنست که غالب مطالب آن را از نظر شهوت بدلخواه خود می‌بینند. اگر از حق نگذریم باعث بدبختی بیشتر جوانان شهری همین خواندن رمان می‌باشد بدلیل آنکه جوانان دهاتی چون دسترسی برمان نمی‌دارند از رهگذر جوانی اغلب صحیح و سالم می‌گذرند.

این بر وزارت فرهنگ است که از راه دلسوزی بحال توده‌ی جوان از بیخ جلو چاپ و پخش رمانها را بگیرد و حتا اگر در خانه یافت شد آن را بنام قاچاق ضبط نماید. از این چیزهای گمراه‌کننده و اندیشه‌خراب‌کن است که باید مردم محدود و محصور باشند نه نان و آب و خوراکیها و پوشاکیها و سایر دربایستهای زندگانی که از انحصار آنها مردم بسختی و تنگی افتند. متأسفانه در ایران و بیشتر از ممالک جهان قضیه برعکس عمل شده و کسی بسود و زیان این دو موضوع که کدام باید آزاد و کدام باید در انحصار باشد رسیدگی نکرده است.

دامغان نیری

پرچم : وزارت فرهنگ از رمان جلوگیری نمی‌کند و نخواهد کرد. جلوگیری را ما باید بکنیم. ما باید هر رمانی که بدستمان افتاد درون بخاری بیندازیم. ما باید دختران و پسران خود را از خواندن رمان بازداریم. هر کاری را باید خودمان کنیم نه از دولت یا از دیگری چشم داریم. آذرماه نزدیک

است و جشن کتابسوزان ما امسال باشکوهتر از سالهای دیگر خواهد بود.

در پیرامون رمان

-۴-

یکی از ارمغانهای اروپا بایران رمان و رماننویسی است. نتیجه‌ی آن تباه شدن خرد ایرانیان است. بچشم خود می‌بینیم که عده‌ی زیادی از ایرانیان وقت گرانبهای خویش را بخواندن افسانه‌های بی‌سر و ته و داستانهای دروغی می‌گذرانند و نیز عده‌ای از تحصیل‌کردگان که باید وقت خویش را صرف کارهای سودمند نمایند به نوشتن و ترجمه کردن این رمانها از زبانهای بیگانه می‌پردازند و بدین طریق روزگار خویش را تباه ساخته دیگران را نیز بدبخت می‌نمایند. من می‌خواهم از این آقایان مترجمین و رماننویسان که از چهل سال باز در ایران پیدا شده‌اند بپرسم که از این کار خویش چه نتیجه‌ای می‌خواسته‌اند؟! اگر بگویید رمان اخلاق توده را تصفیه نموده آنان را براستیها آشنا می‌سازد باید گفت دروغ می‌گویید. چه این رمانها علاوه بر اینکه این نتیجه را نمی‌دهند بترویج سیاهکاریها کمک می‌نمایند. از شما می‌پرسم کدام جوانی است پس از خواندن افسانه‌های از راه بدر برنده باندیشه‌ی کارهای زشت قهرمانهای داستانهای شما نیفتد؟! شما که حس کامرانی جوانان را بدین طریق بیدار نموده و تیشه بریشه‌ی پاکدامنی می‌زنید چگونه امیدوارید که آنان بدنبال سیاهکاریها نروند و دست از بی‌عفتیها بردارند؟! چه‌بسا دوشیزگانی که شما آنان را به پرتگاه بی‌عصمتی کشانیده‌اید. چه زیاد جوانانی که پس از خواندن این داستانها جایگاه قهرمانیهای آنها را برای خود آرزو کرده و حرکات آنها را تقلید نموده‌اند و در نتیجه به پرتگاه نابکاری افتاده‌اند. با اینحال آیا می‌توان شما را گناهکار نشمرد؟! شما که باعث اینهمه سیاهکاریها شده‌اید آیا می‌توانید در توده با پیشانی باز زندگی کنید؟! از شما می‌پرسم بجای اینکه افسانه‌های بی‌سر و ته آناتول فرانس و میشل زواکو ... را ترجمه نموده بدست دوشیزگان و جوانان دهید ، چه مانعی داشت قدری از دانشهای

اروپایی را برای هم‌میهنان خود ترجمه می‌نمودید و ما را بآن پیشرفتها آشنا می‌ساختید و از این راه بکشور و توده‌ی خود خدمتی می‌نمودید؟!. آیا بهتر نبود بجای نوشتن این افسانه‌ها بزنده ساختن دلیران ایران که نامهایشان از خاطر رفته است می‌پرداختید و آنها را بما می‌شناسانیدید؟!. آیا بهتر نبود خامه‌ی خویش را در یک راه راستی بکار می‌انداختید و خود و دیگران میوه‌ی آن را می‌چیدید؟!. یک روز بود که کسی عیب رمان را نمی‌گفت و شما نیز نادانسته آن راه را می‌پیمودید ولی در جایی که از نه سالست که دارنده‌ی *پیمان* و پرچم زیانهای رمان را با یک زبان ساده و با یک دلیلهای استوار روشن گردانیده آیا باز جای آنست که شما در گمراهی پافشاری نمایید و یا آن راه را بپیمایید؟!. شما چرا نمی‌اندیشید که مردم در نتیجه‌ی خواندن نوشته‌های پیمان از حقایق آگاه گردیده‌اند و دیگر برمانهای شما ارج نخواهند گزاشت ، دیگر گفتن آنکه «رمان از ادبیات است» سودی نخواهد داد. شگفت آنکه شما میخواهید با هایهوی جلوگیری از حقیقت‌نویسی *پیمان* و پرچم کنید و می‌پندارید که فیروز خواهید گردید! شما باید بدانید که این کوششهای شما جز زیان نتیجه‌ای بشما نخواهد داد. دیگر از خرابکاریهای رماننویسان ، تاریخ را بصورت افسانه درآوردن و دروغ بپای شاهان و دلیران بستن است. پادشاهی را عاشق زن تردامنی نمودن (اردشیر و گلنار و بسیاری از اینگونه‌ها) و بدینسان نام او را در تاریخ ننگین نمودن از کارهایی است که قابل عفو نمی‌باشد. آخر ای بیخردان شما از راستی چه دیده‌اید که بدروغ پناه می‌آورید؟!. کوتاه‌سخن : یک قسمت از کتابهایی که در آذرماه[۱] باید طعمه‌ی آتش شوند همین رمانهاست و ما آزادگان باید بیاری خدا دست بدین کار سترگ زنیم و ریشه‌ی این بدآموزیها را از بیخ برکنیم.

در پایان برای خدای بزرگ سپاس می‌گزارم که موفق گشتم با خواندن شماره‌های مهنامه‌ی *پیمان* و روزنامه‌ی پرچم و «راه رستگاری» بحقایق آشنا گردم. شما خوانندگان نیز اگر براستی خواهان سرفرازی توده و کشور خود هستید بآزادگان ایران پیوندید و دیگران را باین راستیها آشنا

۱ـ تا آن زمان یکم آذر هم روزبه *پیمان* و هم روز کتابسوزان بود و در همین سال (۱۳۲۱) روزبه کتابسوزان یکم دیماه نهاده گردید. ـ و

سازید. امیدوارم این دسته‌ی پاکدل که به نیکی توده‌ی خود و دیگر شرقیان و بالاخره جهانیان برخاسته‌اند در آینده‌ی نزدیک بانجام مقاصد خود پیروز گردند که «خدای بزرگ با پاکدلان است».

احسان‌الله آزادی

در پیرامون رمان

ـ۵ـ

سزاست که داوری خود را درباره‌ی رمان و رمانخوانی با گفتار دارنده‌ی پرچم آغاز کنم : «چرا دانا دروغ پردازد یا بخواندن دروغ عمر خود را تباه سازد؟!».

این یکی از بیچارگیهای توده‌ی ماست که به هر چیزی ، چه نیک و چه بد ، که یک نام فریبنده‌ای بگزارند ، مردم با اشتیاق آن را می‌پذیرند.

مثلاً گفته‌های خیام که آشکاره دستور بیدردی و بیغیرتی می‌دهد چون نام آن را فلسفه نهاده‌اند همه فریبش را می‌خورند و یکی نمی‌گوید اینها چه فلسفه‌ایست. به رمان که افسانه‌بافی و دروغ‌پردازیست که هر کسی باید از آن نفرت کند چون نام ادبیات گزارده‌اند جوانان فریب آن نام را می‌خورند و با یک اشتیاق غریبی رو بآن می‌آورند.

شک نیست که رمانخوانان رمان را برای وقت‌گذرانی یا التذاذ از حکایتهای شهوت‌انگیز آنها می‌خوانند و این خود یک کار زشتیست و زیانهای بسیاری دارد و باید نکوهش نمود. همچنین رماننویس که برای نام درآوردن یا برای کسب پول رمان چاپ می‌کند درخور نکوهش می‌باشد.[1]

لیکن آنچه مایه‌ی تأسف و درخور نکوهش است آنست که همان رماننویسان پیش افتاد

۱ـ دانستنیست در آن زمان چون سینما به اندازه‌ی امروز رواج نداشت ، کشش و گرایش به شهوت از یکسو و نام‌آوری و پول اندوزی از سوی دیگر که نویسنده از رمانخوانان و رماننویسان نوشته ، همانها را امروز تماشاگران از یکسو و فیلمنامه‌نویسان و سینماچیها از سوی دیگر دنبال می‌کنند. به سخن دیگر سینمای افسانه‌ای و دروغ (غیرمستند) همان گمراهی رمان را با دیداری بسیار مؤثرتر بنمایش می‌گزارد و به زیان رمان صد چندان می‌افزاید. ـ و

ستایشهایی از رمان می‌کنند. مثلاً می‌گویند : رمان یک راهی برای پیراستن خویهاست ، در حالی که قضیه وارونه است و این رمانها جز مایه‌ی پستی خویها نیست.

این یکی از ارمغانهای چرکین اروپاست که پس از جنبش مشروطه که هیاهوی اروپاییگری سراسر ایران را فراگرفت رمان هم همراه سیاهکاریهای دیگر بکشور ما وارد شد و چون ایرانیها در هیچ کاری اندازه نگاه ندارند و سود و زیان را در ترازوی خرد نسنجند ، در این قسمت هم اندازه نگاه نداشتند و می‌توان گفت که از اروپاییها نیز جلوتر افتادند.

فراموش نمی‌کنم که چند سال پیش جوانی برای اینکه بدختری دل بسته بود و می‌خواست که عشق خود را باو آشکار سازد شروع به نوشتن رمانهایی کرد که ماهانه بیرون می‌داد و در دست هزاران پسران و دختران جوان مایه‌ی سرگرمی و دلخوشی بود.

دزد سر گردنه هزاران بار باشرافت‌تر از آن رماننویس است که ملیونها جوانان این کشور را به پرتگاه هلاکت می‌کشاند. نه اینکه نباید بر اینان بخشود ، بلکه باید رمانهای آنان را در روی میز دادگاه گزارده و از روی نوشته‌هاشان محاکمه‌شان کرد (و این کاریست که ما آزادگان بیاری خدا خواهیم کرد).

شگفتا از وزارت فرهنگ کشوری که از اینگونه کارها جلو نگیرد و اجازه‌ی چاپ و انتشار دهد. من نمی‌دانم چرا به تباهی جوانان کمک می‌کند.

آنان که سنگ طرفداری فرهنگ را به سینه می‌زنند بگویند ببینیم که باین کار فرهنگ چه می‌گویند.

من نمی‌دانم رماننویسان چرا تحقیق تاریخی نمی‌کنند که برشته‌ی نوشتن کشند و خدمتی انجام دهند. چرا رمانخوانان تاریخ این کشور و یا کشورهای دیگر یا تاریخ مردان نامی را نمی‌خوانند که هم بر دانش خود بیفزایند و هم از گذشته پند بگیرند و از کارهای نیک گذشتگان آگاهی یابند.

چه بسا جوانانی که از خواندن رمانهای ننگین از زندگی خود سیر شده خودکشی کرده‌اند. آیا خون این جوانان بگردن کیست؟

این نابکاریها که امروز جوانان گرفتار آنند چه کسانی باعث رواج آنها هستند و گناه بگردن کیست؟

برادران و خواهران! اگر غیرت و سرفرازی را خواهانید ، اگر عفت و پاکدامنی را آرزو می‌کنید زینهار دور رمان و رمانخوانی نگردید. راستی‌پژوه باشید و در هر جا و از هر چیز راست آن را بگیرید و خرد را پیشوای خود ساخته و خردمندانه زندگی بسر دهید.

از دو ارمغان ننگین اروپا : آزادی زنان[1] و رمان بیزاری کنید و با حقایق مسلم پیمان و پرچم درباره‌ی رستگاری جهانیان بویژه ایرانیان با ما آزادگان همراهی کنید.

مسعود مقدم

زیان رمان و جلوگیری از آن

ـ۶ـ

اخیراً بعضی از اشخاص خیراندیش بزیان رمان پی برده و در صدد بودند از انتشار آن جلو گیرند.

فراموش نمی‌کنم چند سال پیش در مجلسی بودم و باشندگان آن تقریباً از منورین بودند و گفتگو از زیان رمان می‌کردند. یکی می‌گفت باید در مورد رمان بزور و تهدید متشبث شد و نگزاشت در خانواده‌ها رمان خوانده شود. دیگری می‌گفت باید بر ضد رمان کتابهای زیادی نوشت و خوانندگان را بزیان آن متوجه گردانید. دسته‌ای هم معتقد بودند باید وزارت فرهنگ را وادار نمود تا از انتشار رمان جلوگیری کند. بالاخره هر کسی مطابق ذوق و سلیقه‌ی خود اظهار نظر می‌کرد و پیشنهادی می‌نمود. ولی هیچ یک از این پیشنهادات عملی نبود و خود نمی‌توانست از رمان جلو گیرد. زیرا انتشار رمان با یک هیاهوی عجیبی پیش آمده بود. گذشته از اینکه هر جوانی هوسباز و بیمایه‌ای برای خودنمایی رمانی نوشته و با آگهی‌های بلند و بالا آن را توصیه کرده و درمیان توده پراکنده نمی‌نمود.

۱ـ بدانسان که درمیان غربیان رواج دارد. ـ و

اکثر روزنامه‌ها و مهنامه‌ها نیز این رویه‌ی ناپسند را پیش گرفته بودند که هر روز داستانهایی از بالزاک و الکساندر دوما و بایرون ترجمه نموده و با یک آب و تابی چاپ کرده منتشر می‌ساختند و از سوی دیگر خود وزارت فرهنگ جهت ترویج رمان مساعدتهای شایانی می‌نمود. مثلاً بارها صدور اجازه برای انتشار یک مقاله‌ی علمی و سودمند در اداره‌ی نگارشات باشکال برمی‌خورد و ای بسا پس از مدتها دوندگی و بیا و برو چاپ آن به تصویب نمی‌رسید ولی اجازه‌ی چاپ رمان و اشعار زیانمند در ظرف سه روز صادر می‌شد و در مدارس هم آموزگاران کم‌تجربه برای نورسان و جوانان رمان را می‌ستودند و خواندن آن را مایه‌ی پیشرفت انشاء و املاء می‌دانستند.

نیک بخاطر دارم در ایام تحصیل یکی از دبیران در سر کلاس می‌گفت : «رمان یکی از مزایای قرن بیستم است ، مکتب جدید است ، تکامل ادبیات است ، و یکی از وسایل تبلیغ و ترویج افکار و عقاید بزرگان است. با ساده‌ترین عبارات و لطیف‌ترین جملات آراء و انظار آنان را بیان می‌کند. همینطور در تعریف و توصیف رمان راه گزافه می‌پیمود و مغز دانش‌آموزان را با این یاوه‌ها پر می‌کرد. و از طرف دیگر گروهی بیشرم و بی‌پروا از کتابفروشان برای سودجویی و پول‌اندوزی «بنگاه داستان» تأسیس کرده و داستانهای عفت برباده را چاپ نموده و در دسترس پسران و دختران پاکدل گزاشته بودند و از این راه وسیله‌ی ترغیب و تشویق آنان را بخواندن و نوشتن رمان فراهم می‌آوردند. با این ترتیب جلوگیری از رمان به هیچ‌وجه امکان‌پذیر نبود و محال بنظر می‌آمد کسی بتواند بچنین کار زیانمند و خانمانسوز چاره کند.

در این هنگام که امید از هر طرف قطع شده بود آقای کسروی آن پاکمرد غیرتمند با یک دانش و بینش بیمانندی بچاره برخاسته همانطوری که برای از بین بردن کیشهای بی‌پا و دیگر بدآموزیها راه خردپذیر نشان داده ، درمان و علاج این بیماری واگیر را نیز تشخیص داده و از راه «تصرف در افکار» توانستند از آن جلو گیرند. بطوری که دیدیم غالب جوانان رمانخوان و رماننویس پس از خواندن مهنامه‌ی پیمان نه تنها از خواندن و نوشتن آن خودداری کردند بلکه آنها را طعمه‌ی آتش گردانیدند.

اکنون اشخاصی که خواهان اصلاحند و به پاکدامنی و عفت فرزندان و خانواده‌هایشان علاقه دارند و همچنین می‌خواهند هم‌میهنان عزیزشان را از این بدبختی و نکبت رهایی دهند باید براه پیمان و پرچم بگروند و حقایق آن را بکار بندند و در همه جا روان گردانند و الاّ جلوگیری از بدآموزیها به هیچ تدبیری مقدور نیست.

تهران ـ محمدباقر رحیمی

در پیرامون رمان

ـ۷ـ

آقای کسروی

اکنون که بزرگمردی چون شما پرچم راهنمایی را برافراشته و در راه یک خواست گرانمایه‌ای می‌کوشید و حقایق و راستیها را یک بیک فراراه نیازمندان و گمراهان می‌نهید و با نور خرد و بینایی راه رستگاری توده‌ی ایران را روشن می‌کنید ما جامعه‌ی محصلین نیز انتظار آن را داریم که زودتر این کنکاشها و رنجها سود خود را داده و در بیداری این توده پیروزمند گردید. اینست با این روش خردمندانه‌ی شما حق داریم بآتیه‌ی نیکوی این کشور و مردمی که در آن می‌زیند دلها را از امید انباشته کرده و همچنان بر ما بایاست[واجب] که در این کار از شما سرمشق گرفته و توده را نیکی‌پذیر و راستی‌شناس کنیم و بدیهایشان را برشمرده و در این کوشش دشوار که نبرد با خرافات و اندیشه‌های کوتاه و نارسا است با شما همراهی نماییم. همان گونه که اشاره شده یکی دیگر از علل درماندگی این توده رواج رمان است.

راستی را باید بحال این توده گریست که از پس چندان رنج تحصیل و فراگیری سواد اکنون از آن جز بدی و زیان نخواهند و بجای اینکه بینش و دانش خود را در راه آموزش و پرورش راستیها و نیکیها صرف کنند وقت خود را بخواندن و نوشتن افسانه‌های دروغ و نامعقول که جز مایه‌ی گمراهی

و زبونی نیست تباه کنند و گفتارهای پرمغز و داوریهای بخردانه‌ی شما را براست نگرفته و از سوی دیگر به پیشرفت این کتابهای زیانمند افتخار کنند.

اگر از یکی از خوانندگان رمان بپرسید علت عشق شما بدین خواناکهای[1] ناسودمند چیست با یک پررویی بچنین پاسخی مبادرت می‌ورزد : «رمان از لحاظ اینکه اسرار و رموز طبیعت را موشکافی کرده و غرائز طبیعی را آن چنانکه هست نشان می‌دهد در توسعه‌ی فکر و التذاذ خاطر نقش بزرگی را بازی می‌کند. اینست که هر کس بیشتر رمان خوانده فکرش پخته و روحش قویتر است».

نویسنده‌ی آن نیز پس از توصیف ادبیات و بحث در اینکه بکدام وسیله بهتر می‌توان عیوب اجتماعی را خاطر نشان کرده و نصایح اخلاقی را در مردم تزریق کرد و نتیجه‌ی نیکو حاصل نمود باینجا می‌رسد که : «چون ذهن بشری بافسانه متمایل است و ذوق مردم از افسانه تهییج و تشویق می‌شود اینست که نوابغ و راهنمایان اخلاق خواست و پندار خود را لباس افسانه پوشانیده و بدین گونه باصلاح جامعه برخاسته‌اند». دیگری در آغاز رمان خود نوشته : «هیچ چیز در جهان از درس اخلاقِ خشک و صریح و بی‌پیرایه دل‌آزارتر و بیهوده‌تر نیست»ـ ترا بخدا ببینید برای اینکه بیشتر در گمراهی خود پافشرده و بپندار کج خود تکیه کنند و از حقایق بگریزند چگونه بلفّاظی پرداخته و دلها را فریب می‌دهند. آری باید گفت برای مردمی که خردهاشان بدین گونه درمانده و آلوده باشد درس اخلاق دل‌آزار و بیهوده است و نویسنده‌ای که خواری و زبونی توده را بخواهد باید افسانه‌پرستی را رواج دهد. زیرا توده را کودک و نادان شناخته و بجای اینکه برای آنها احترام و شرافتی قائل باشد آنها را خوار شمرده و می‌کنند آنچه بخواهند !!!!!

باید بآن خوانندگان بیچاره گفت آیا پس از آنهمه رمانخوانی از شما چه برخواهد خاست و کی و چگونه فکر شما وسیع خواهد شد؟.. نه اینست که در نتیجه‌ی تلقینِ خواناکهای گمراه‌کننده نیروهای خدادادی را از شما گرفته و بجای آن عیاشی و خیالپرستی و عشقبازی و پراکندگی فکر

۱ـ خواناک = آنچه خوانند : مطبوعات و کتابها ـ و

در شما بجا گزارده و شما را دچار یکمشت افکار بیهوده خواهد کرد؟

نه آنست که شما را بهوسبازی و آلودگی واداشته و بیشتر شما را در منجلاب بـدبختی و نـادانی اسیر خواهد کرد؟؟؟

و بآن نویسنده که دلش بحال توده سوخته و می‌خواهد درس اخلاق را با افسانه بیامیزد گفت آیا تاکنون چه طرفی از آنهمه بیهوده‌نویسی بربسته‌اید که بدینسان دامن تمام روزنامه‌ها و خواناکهای ما را آلوده کرده ودلها را سیاه کرده‌اید؟ آیا هنوز بیشرمی بس نیست؟ آیا میخواهید بیش از ایـن ، ایـن کشور در خواب غفلت و خودپرستی باقی ماند؟

ای خواننده‌ی گیج و سیه‌روز ، امروز روز رمانخوانی نیست و ای نویسنده‌ی سـرگردان ، مـیهن از شما چشم نیکی دارد نه یاوه‌بافی!

آقای کسروی ، باید باین نویسندگان فهمانید مگر تاریخ غیر از تکرار وقایع تاریخی و ثبت علل و نتایج آن است؟.

مگر از تاریخ سیر فرهنگ و تمدن ملل نمی‌خواهند؟ مگر از رفتار برگزیدگان قوم نمی‌تـوان پنـد گرفت؟ مگر نه شما تاریخ را آئینه‌ی اخلاق امم می‌خوانید و سیر تطور ملـل را از آن درک می‌کنیـد؟ پس چه شده که اندیشه‌های نابکار و تباه مایه‌ی پند و عبرتند ولی هنوز نمی‌دانید علت شکست ایران در برابر مغولهای وحشی چیست و این درماندگی توده‌ی ایران چرا بایست بود؟! شـما وقتـی داسـتان تاخت و تاز تازیان را بکشور خود می‌خوانید و در راه شکست و پیروزی این و آن باندیشه می‌پردازید ، چه درمی‌یابید؟ مگر نه اینست که انگیزه‌ی آن پستی خیمها و سستی پندار ایرانیـان بـود و از سـوی دیگر نیرومندی و استواری باورهای تازیان انگیزه‌ی آن شد که تازیان سیل وار مرز و بوم آباد ایران را فراگرفتند و پراکندگی چنان ایرانیان را آلوده کرده بود که آسیابانی بدکنش شاهی را (یزدگرد سـوم) که از نژاد پاکان و در نزد ایرانیان بدان پایه ارجمند بود که او را دارای فره ایزدی می‌شمارند بکشـت. این همان داستان تاریخی است که یکی از فرزندان ایران ، فردوسی ، نیز خواند و چنان غمگـین شـد

که سی سال رنج کشید و چنان اثر گرانسنگ و پربهایی را برای زنده کردن روح ایرانی بجای گزاشت. مگر فردوسی جز این خواستی که از راهش بچاره برخاست و خرد و بینش خود را گول نزده و بدین گونه غمواری نمود؟

آیا اگر تمام نویسندگان اثرهای (رمان) خود را بر رویهم بریزند و آنقدر دروغ و نابودنی را درهم آمیزند باندازه‌ی یک بیت فردوسی هنایش خواهد داشت و یا در مردم از خوبی و راستی سَهِشی[1] بجا خواهد گزاشت؟! دریغا مثل اینست که این مردم در این کشور نمی‌زیند و نباید از حوادث و پیشامدهایی که در این مرز و بوم رخ داده بینا باشند.

چرا دور برویم پیشامد سوم شهریور هنوز خاطرهای پریش را ترک نگفته و با اینحال پست‌خیمان می‌خواهند دلها را فریب دهند و از حوادثی که حتا روزگار هم آن را فراموش نخواهد کرد و تاریخ تا بازپسین زندگی جهانیان بداوری خواهد پرداخت پند نگرفته ، و از یکمشت پندار ناسازگار دلخوشی نشان دهند و آنهمه پستی و ناشایستگی که در نوشتن رمان بکار رفته [را] برای توده درس اخلاق بدانند. جای اندوه است که از اینهمه تیره‌روزی کنونی و رسوایی دیروزی عبرت نتوانیم گرفت و مانند آن شاعر هزار سال پیش باز تکرار کنیم که :

هر که نامخت از گذشت روزگار　　　نیز ناآموزد از آموزگار

حقیقت اینست که اینان چشم دارند و بنگریستن نمی‌پردازند و گوش دارند و نمی‌شنوند و خرد دارند و بیخردانه می‌زیند زیرا هم نویسنده و هم خواننده گرفتار پندارهای زیانمند و نارسا هستند.

امروز این گرفتاری‌ای که درمیان ایرانیان رخ داده همه و همه نتیجه‌ی این گفتارهای زهرآگین است که همه را مشغول ساخته و وقت آنکه به [کار] دیگری پردازند نگزاشته است. یک پندار غلط دیگری نیز آنها را باین کار واداشته و آن بدیده داشتن کارهای اروپاییان است. زیرا اروپاییگری بهترین راه تصفیه‌ی اخلاق را رمان دانسته.

۱ـ سَهیدن (همچون جهیدن) = انگیخته شدن احساسات ، سَهِش = احساسات ـ و

اگر تمام کارهای اروپاییان براست و سودبخش است چرا تنها این را گزیده‌اند و دیگر مایه‌های پیشی آنها را بگوشه‌ای نهاده‌اند. من نمی‌دانم قومی که خود خرد دارند و با نیروی داوری می‌توانند راه رستگاری بگزینند چرا آلت دست دیگران باشند و خود برای رهایی خود چاره نیندیشند. یک نویسنده برای پرورش و آموزش محصلین ایرانی بدین گونه از پندار دیگران دنبال می‌کند که پرفسور براون می‌گوید : حتا کاروانیان ایرانی نیز در سفرها اشعار حافظ را ازبر می‌خوانند و بدین گونه تفریح خاطر خود را فراهم می‌کنند. بیچاره نمی‌داند این بیغیرتی و پی تفریح رفتن که امروز سرنوشت ایرانیان را تغییر داده بارِ همان تخمهای زهرآلودی است که حافظ کاشته است.

کوتاه‌سخن آنکه توده‌ای که سالها داراک[1] خود را صرف بهبودی خود می‌کند چرا بجای آنکه در بیداری توده بکوشد اکنون میوه‌ی آن درماندگی باشد؟ پیداست که انگیزه‌ی آن تنها زیانمندی آموزاکهاست[2] که همه را بپرتگاه کشانیده و با سلاح رمان بتخریب حافظه‌ی این توده کوشیده‌اند و بجای آنکه با خواناکهای پرمغز در نیک‌داشت روان و تقویت حافظه بکوشند ، در نخستین سال کودکان ساده و بیگناه را بخواندن این پراکندگیها راغب می‌کنند و از همان نخست جوانان و کودکان ما را بی‌اراده بار می‌آورند و سایرین را نیز گوسفندوار در علفزار عشقبازی و هوسرانی می‌چرانند و اذهان را بآشوب و نابسامانی مغشوش نموده و راستی اخلاقهای آنها را هم پست می‌کنند. بیچاره محصل هنوز کتابهای درسی خود را نخوانده و نیروی دانش خود را بکار نبسته فریفته‌ی این افسانه‌های فریبنده می‌گردد و کسی نیست که آنها را بر این خطا و لغزش بیاگاهاند ولی مشوقْ فراوان و مانعی در پیش راه نیست!

گفته شد گناه ازآن رهبران است و چاره و راه علاج همان راهی که دارنده‌ی *پیمان* و پیشوای آزادگان می‌نماید و این راهِ بخردانه است که می‌تواند ما را از این گمراهی و بلای خانمانسوز رهایی بخشوده و باین آشفتگیها و هرزگیها پایان دهد. آری باید خردها نیرومند و توده را نیکی‌پذیر نمود.

۱ـ داراک = آنچه دارند ، مال ، ثروت ـ و

۲ـ آموزاک = آنچه آموزند ، تعلیمات ـ و

آقای کسروی ، باید این درد پیش از همه مورد معالجه قرار گیرد. باید خامه‌ی راستگوی شما که حافظ و مایه‌ی نیک‌داشت روانهای ماست این لکه‌ی سیاه را از آن بزداید زیرا شعر و شاعری تنها اختصاص به یک دسته دارد ولی تمام توده چه دوشیزگان و چه پسران و چه سالمندان که اندک‌سوادی دارند بخواندن این دفاتر سیاه پرداخته و باندک لغزشی در این دام سیه روزی می‌افتند و چون راه دیگری نمی‌بینند و مخلصی نمی‌یابند بآن دلخوش می‌کنند و نویسندگان بیحس و بیغیرت نیز خوب نقطه‌ی ضعف این توده‌ی بی‌سرپرست را یافته‌اند و تیرشان بهدف خوب اصابت کرده است و بدینسان افکار را مسموم و روانها را سست کرده‌اند.

آقای کسروی ، با بودن رمان نمی‌توان این توده‌ی کجرو را براستی پذیری واداشت. امروز صد درصد محصلین آموزشگاهها کتابهای درسی [را] (اگرچه اینها هم داروی درد توده نیست و بر شماست که باصلاح آن برخیزید) فروهشته و برمان می‌پردازند زیرا باطن این مارهای خوش خط و خال بر این خوانندگان پوشیده است بدان گونه که برخی بخواندن آن افتخار می‌کنند و آنکه بیشتر خوانده و رمانها را یکی یکی برشمرد از میدان همچشمی و رقابت رفقا پیروز درمی‌آید و چنان برخ دیگران می‌کشد که گویی در خدمات بکشور افتخار می‌کند. دریغا که درد این توده یکی و دو تا نیست و نه چنان این دردها با جانها و روانها پیوند یافته که علاجش آسان باشد و شما نیکو داروی درد این توده را شناخته‌اید. اینست ما (محصلین) بیش از همه بشما امیدمندیم که راه راست را در پیش گرفته و از هیچ مانعی نهراسیده‌اید و نه آنکه خود بیکار نشسته‌ایم. اکنون من و چند نفر از یاران درپی جشن آذر هستیم و اینست می‌خواهیم بشما پیوندیم.

باری بجرئت می‌توان گفت شما دست خدایی هستید که باید بپیروی از این دست مردانه خرافات را سرنگون کرده و با سرانگشت عمل راه رستگاری و پیروزی را نشان دهیم و آنچه پیدا و هویداست درماندگی رهبران فرهنگی ماست ، چه آنها جز درپی مفتخواری نیستند و سود خود را برتر از سود توده می‌دانند اینهاست که از اینهمه بینوایی محصلین دلخونم و به پیش توانگرترین مردان خرد و

اندیشه و استادترین پزشک و روانشناس بسئوال و درمان آمده‌ام. خدایتان پاینده داراد.

شیراز ، حسین رهروی ، محصل دانشسرا

در پیرامون رمان

-۸-

راهنمای ارجمند

نخست بار پس از خواندن کتاب «در پیرامون رمان» فَرجادم[وجدان] مرا واداشت که با نوشتن واژه‌هایی چند سَهِشهای پاکدلانه‌ی خود را بنام ارجشناسی از آن گفتارهای گرانمایه بازنمایم. رُلی که رمان در زندگانی من بازی کرده اگر بخواهم بزندم سخن بدرازا خواهد کشید. اینست بکوتاهی می‌کوشم.

اولین رمانی که بآن برخوردم کتاب پربرگ «الف لیل و لیله» بود. این کتاب که هم خود و هم نویسنده‌اش نابود باد نزدیک بدو ماه از زمان گرانبهای جوانی مرا تلف و هدر گردانید. کاش بهمینجا پایان می‌یافت ولی متأسفانه مرا بدره‌ی جهالت و جوانی کشانید که تا دو سال اندیشه‌های مرا پراکنده و از کار بازم می‌داشت. دو سال بیکار و بیعار بسر بردم.

زَندیدنِ[= شرح دادنِ] هوسهای زشتی که از خواندن داستانهای عشقبازی هارون‌الرشید در من پیدا می‌شد گفتنی و نوشتنی نیست و همان به که خود تنها دانم و تنها در نزد فرجاد خود شرمنده باشم.

کوتاه‌سخن آنکه من نیز بدام عشق خیالی دچار و برای خود معشوقی آرزو می‌کردم تا سرانجام یکی را انتخاب و عشقش در سر می‌پختم. نزدیک بدو سال در مالیخولیای عشق !! دیوانه‌وار بسر می‌بردم و بیشتر اوقات سر و کارم با لسان‌الغیب !! شیرازی بود و اشعار او را ازبر می‌کردم. راه رسیدن به معشوق را در رمان «آدمفروشان قرن بیستم» یافته و همیشه آرزومند بودم که با بدست آوردن

یک ماشین سواری ، دلدار !! خود را دزدیده به یکی از شهرهای دوردست پناهنده شوم اما برای بسیجِ [= تدارکِ] ماشین بپول نیاز داشتم و در جستجوی بدست آوردن آن بودم. آن را نیز در داستانهای آشیان عقاب و جزوه‌های پلیسی نات پنکرتون یافتم. دیگر نقشه‌ی من رسا شده بود و تنها می‌توانستم با بدست آوردن یکی دو تن همراز بکار فَهلَم[۱].

در این هنگام که دیوانگی عشق !! با مالیخولیاهای دیگر که از نوشتن آن ننگ دارم مغز مرا جولانگاه خود ساخته هر روز و هر ساعت بآن زشتکارها نزدیکتر می‌شدم ، یک خوشبختی بمن روی نمود که بیکبار آن اندیشه‌های پراکنده را از هم پاشید و آن دو سال خدمت وَرجاوند[۲] سربازی بود که اندیشه‌های مرا با زور سرنیزه بسوی خدمتهای صفی و دیگر آموزاکهای سربازی برگردانید.

در دو سال خدمت سربازی سختیهای نانوشتنی بسیاری بر من و دیگر همقطارانم گذشت و می‌توانم ادعا کنم که سختترین دوره‌ی سربازی بهره‌ی ما چند نفر سربازان برگزیده‌ی (باسواد) آن دوره بود.

من از آن سختیها بسی در رنج بودم. در آنجا نیز هنایش زشت رمان نمودار گردید و چند بار باندیشه‌ی خودکشی افتادم و خدای را سپاس که از خود گذرانیدم ولی یادبود آن خاطره‌ی تلخ همیشه در یادم بود و بر آن رنجها تأسف می‌خوردم تا اینکه همین چند روزه بکتاب « [در] پیرامون روان» دسترس یافتم و با اندیشه بخواندم و اکنون آن خاطره‌ی تلخ دو ساله‌ی سربازی که شامل تلخیهایی بود در دیده‌ام گوارا می‌نماید زیرا همان سختیها بود که تا اندازه‌ای اندیشه‌های پراکنده و مالیخولیای جوانی که از خواندن رمانهای خانه‌برانداز در مغزم پدید آمده بود دور کرد ، و در آن زمان بود که با لجبازیهای مادر و دیگر خویشانم زن گرفته و خود را پابست نمودم.

اینک برای من یک افسوس مانده و آن اینست که مهنامه‌ی *پیمان* در همان هنگامها پخش می‌شده که من بدرد رمانخوانی گرفتار بوده‌ام و افسوس دارم که در آن هنگام بچنین گفتارهای

۱ـ فهلیدن = مشغول شدن ـ و

۱ـ ورجاوند = ارجمند از دیده‌ی دین و خداشناسی ، مقدس ـ و

گرانبها دسترس پیدا نکردم که از اتلاف دو سال و اندی از دوره‌ی جوانی خود جلو گیرم.

آری آن دو سال که نامش رفت از گرانبهاترین روز[های] زندگانی من بود که ارجش ندانستم و بدانسان بیهوده گذشت.

نکته‌ی دیگری که باید بگنجانم آنست کسانی که بدرد رمانخوانی گرفتار بوده‌اند بسیارند و چه‌بسا زشتکاریهایی که از آنان سر زده. من خود گواه زشتکاریهای یکی از دوستانم بوده‌ام. افسوس که آن دوست من بهنایش همان آموزاکهای زشتی که از رمانهای گمراه‌کننده آموخته بود جوانی خود را از دست داد و در جوانی بزیر خاک تیره رفت و چه‌بسا کسانی که هنوز هم آلوده‌اند و زشتکاریهای خود را دنبال می‌کنند.

راهنمای ارجمند! راهنمایی شما بسیار ارجدار است و من که خود آلوده‌ی این درد بوده‌ام بهتر از دیگران آگاهم. اینست با این آگاهی که دارم بار دیگر *پیمان* را تازه گردانیده خدا را گواه می‌گیرم که باندازه‌ی توانایی خود در راه نابودی رمان بکوشم و در این کوشش از برادران ارجمند خود همراهی بخواهم. با ایمانی که براهنماییت دارم و خواست خدا را همراه می‌دانم پیروز خواهم شد. من جز نیکی دیگران نمی‌خواهم و بیگمانم که همیشه خدا با نیکخواهان است. در پایان با دلی پاک بشما درود می‌گویم.

عبدالرحیم مدنی

تاریخ را آلوده می‌گردانند

در ایران امروز یکی از گرفتاریها این نویسندگیست که جوانان یاد میگیرند. هوس وامی‌داردشان که چیز نویسند ، و چون چیزهای سودمند در جلوشان نیست بنوشته‌های زیان‌آور می‌پردازند.

از چیزهایی که بتازگی رواج فراوان یافته نوشتن داستانست. چند روزنامه هفتگی بچاپ می‌رسد که باید برای خوشایند خوانندگان هر هفته داستانهایی بچاپ رسانند و اینها جوانان را وامی‌دارند که

افسانه‌هایی از پندار خود بسازند و بنام اینکه راستی را رخ داده برشته‌ی نوشتن کشند. من گاهی چیزهایی می‌بینم که جز بیشرمی نامی بآن نتوان داد.

فلان جوانان داستانی می‌نویسد که در اراک سه تن شبانه بخانه‌ای رفته و مرد خانه را کشته‌اند ، یکایک بچه‌ها را در برابر چشم مادرشان با شکنجه سر بریده‌اند ، بزن بدبخت سرزنشها کرده‌اند سپس او را نیز کشته‌اند. چنان می‌نویسد که تو گویی خود در آنجا می‌بوده و خامه و کاغذ بدست داشته هرآنچه می‌دیده و می‌شنیده یادداشت می‌کرده ـ پس از همه‌ی اینها می‌نویسد : «افسوس که دولت جانیها را تعقیب نکرد و دانسته نشد کیها بودند». یکی نمی‌گوید : اگر جانیها دنبال نشدند و شناخته نگردیدند پس تو آنهمه آگاهیها را از گفتگوهای آنها و چگونگی کارشان از کجا بدست آوردی؟!.

جوان نافهم نشسته و از خود بافته و با صد بیشرمی برای چاپ فرستاده است.

یکی از سوژه‌ها که بدست این دروغ‌پردازان افتاده زندگانی رضاشاه و کارهای اوست. هر یکی دروغ دیگری می‌سازد و بچاپ می‌رساند که هرآینه در آینده مایه‌ی گمراهی نویسندگان تاریخ خواهد بود.

مثلاً بتازگی در یکی از آن نامه‌های هفتگی داستان بسیار درازی نوشته در این زمینه که رضاشاه بآذربایجان رفته و یک شب میهمان سیمتقو گردیده و در آن میان دریافته که اندیشه‌ی سیمتقو دستگیر گردانیدن اوست ، و با زیرکیهایی خود را رها گردانیده. نویسنده‌ی بیشرم آن را با آب و تاب بسیار می‌نویسد در حالی که از ریشه دروغست و هیچگاه نبوده است که رضاشاه برود و سیمتقو در آنجا باشد. هنگامی که رضاشاه بروی کار آمد سیمتقو با دولت می‌جنگید و درمیانه خونریزیها می‌رفت ، و چون پس از سالها شکست خورد گریخته از ایران بیرون رفت و چون بنام زینهارخواهی به ایران بازگشت در همان روزها کشته شد. پس در چه زمانی بوده که رضاشاه بمیهمانی او رفته است؟!.

کسروی

پیوست

آیا همینکه رُمان «تاریخی» شد دیگر بیهوده‌کاری نخواهد بود؟!

در پایگاه اینترنتی www.kasravi.info سه خاطره از آقای ضیاءالدین صدرالاشرافی نشر شده که به یکی از آنها ایرادهایی وارد است و چون موضوع به رمان مربوط می‌باشد از هر باره بهتر بود که آن را در پایان این کتاب آورده درباره‌اش گفتگو کنیم.
کوشاد تلگرام

خاطره را نویسنده (آقای صدرالاشرافی) از زبان دکتر محسن هشترودی استاد بنام ریاضیات بدینسان بازمی‌گوید :

در ادامه‌ی یادی از زنده‌یاد کسروی بی‌مناسبت نیست که با سه خاطره‌ی کوتاه از آزادگی ، شهامت اخلاقی و مقام انسانی‌اش یاد کنم که یکی از آنها احتمالاً نخستین بار است که بیان و چاپ می‌شود.[1]

دکتر محسن هشترودی ...در دهه‌ی چهل ...صحبت را به شخصیت و شخص کسروی کشانده و گفتند : «من ایشان را در عین داشتن تعصب زیاد به عقایدشان ، شخصیتی پاکدل ، حقیقت‌جو و شریف و نستوه یافتم». آنگاه در بیان علت قضاوت خود درباره‌ی همشهری کسروی افزودند : «یکبار در مراسم اول دی که جشن «کتابسوزان» کسروی و پیروانش بود از روی کنجکاوی به محل «باهَماد آزادگان» رفتم. دیدم کتابهایی مانند مفاتیح‌الجنان ، امیر ارسلان نامدار ، دیوان بعضی از شعرا ، کتابهای دعا و فلسفه ، با مقداری رمان خارجی در وسط حیاط ، به صورت تلی کوچک جمع کرده‌اند. کسروی و پیروانش از جنبه‌ی سمبلیک با سوزاندن آن کتابها ، می‌خواستند هم حرمت ساختگی و

۱ـ تأکیدها همه از ماست.

تقدس دروغین آنها را از میان ببرند و هم به اصطلاح به «ضاله بودن» آن کتابها از نظر خودشان برای جامعه‌ی ایران اشاره کنند. ضمن تماشای کتابها نظرم به یک «رمان تاریخی» به زبان فرانسه جلب شد که خود آن را خریده و تماماً خوانده بودم. همان کتاب را برداشته پیش آقای کسروی رفتم که با اصحابش در صندلیها نشسته و منتظر فرارسیدن ساعت موعود بودند. پس از سلام و معرفی خود ، از ایشان پرسیدم :

«چرا این رمان فرانسه را می‌سوزانید؟»

آقای کسروی در جواب من گفت :

«این با خرد ناسازگار است! آیا شما کتاب «در پیرامون رمان» مرا خوانده‌اید؟ جواب دادم بلی خوانده‌ام[!!] و مطمئن هستم که شما این کتاب رمان تاریخی را نخوانده‌اید. متأسفانه نظر شما در آن کتابتان ناظر به حکایتهای افسانه‌ای شرقی خودمان ، امثال امیر ارسلان نامدار و حسین کرد شبستری و ... است اما ، رمان آن نیست که مورد حمله و انتقاد شما قرار گرفته است. اجازه بدهید با مثالی موضوع را روشن کنم».

استاد هشترودی افزود : مرحوم کسروی در صندلی خود کمی جابجا شد و گفت بفرمایید :

گفتم شما مورخ هستید به عنوان یک مورخ وقتی مثلاً از قهرمانان و ضد قهرمانان مشروطیت صحبت می‌کنید نمی‌توانید تمام گفتگوهای آنها را در تاریخ خود بیاورید و عیناً آنها را بیان نمایید. اگر در کنار کتاب تاریخ مشروطیت شما ، یک رمان تاریخی هم راجع به مشروطیت (مانند غرش توفان الکساندر دوما درباره‌ی انقلاب کبیر فرانسه) نوشته شود می‌توان [در] آن رمان تاریخی تمام گفتگوهای آن قهرمانان و ضد قهرمانان را آورد و حتی آن را روی «سن تئاتر» برد یا از آن «فیلمی» تهیه نمود. این رمان تاریخی فرانسه نیز مربوط به حادثه‌ای در جنگ جهانی اول است و بیان تاریخ به صورت رمان است نه به شکل تاریخ. البته در رمان تاریخی تخیل نویسنده در حد مجاز دخالت می‌کند همچنانکه قضاوت مورخ در سنجش نیک و بد حوادث تاریخی مؤثر می‌افتد. وقتی سخنان من تمام شد آقای کسروی با هوشمندی خاص خود ، تمام مسأله را دریافت و بلافاصله همچون یک انسان شریف ، حقیقت‌پرست و پاکدل ، بلند شد و درمیان تمام حاضران که اغلب از مریدان و پیروان او بودند با صدای رسایی گفت :

«ما این ندانسته بودیم!»

گفتم : «پس بدانید!»

فوراً دستور داد تمام رمانهای خارجی را از تل کتاب بیرون بیاورند یعنی بلافاصله خطایش را که ناشی از عدم آگاهی بود جبران کرد که این ، مهمترین نشانه‌ی شرافت و شجاعت اخلاقی هر فرد محسوب می‌شود. سپس از من صمیمانه تشکر نمود.

تا اینجاست آن خاطره. چنانکه گفته شد ، به این خاطره ایرادهای بسیاری وارد است. نخست ، از این راه که برداشت غلطی از کتاب «در پیرامون رمان» دارد و برای رماننویسی بهانه‌ی سستی می‌تراشد. در حالی که کتاب پیشتر به آن پرداخته و پاسخهای استوار داده و دوم از این راه که چنین داستانی ساختگی می‌نماید ـ چنانکه دلیلهای آن خواهد آمد.

نخست ببینیم کتاب درباره‌ی این بهانه چه پاسخی داده.

برای روشنی گفتگو تکه‌های زیر را از کتاب در همین زمینه می‌آوریم :

... اگر مقصود نوشتن داستانی است که خوانندگان عبرت آموزند و پند یاد بگیرند این درست است که آدمی از شنیدن و خواندن داستانهای شگفت عبرت آموخته پند یاد می‌گیرد. بویژه اگر داستان شامل دلیریها و جانبازیها و پاکدلیها باشد که بی‌شک شنونده را شیفته‌ی خود ساخته دل او را تکان می‌دهد. لیکن این در جایی است که آن داستان راست باشد یا اگر دروغ است باری شنونده آن را راست پندارد. **داستانی که خواننده می‌داند سرتاپا دروغ و پندار است از شنیدن یا دانستن آن چه اثری درو پیدا خواهد شد؟!**



این شگفتتر که اگر کسانی از رمان‌نویسان بحوادث تاریخی می‌پردازند تغییرها در آن داده بشکل رمانش درمی‌آورند ، چنانکه بسیاری از داستانهای تاریخی را باین حال انداخته‌اند. این کار از یکسوی بسیار بیخردانه و **از سوی دیگر بسیار زیان‌آور است** و خود بدان می‌ماند که کسی دیده‌ی بی‌عیب و بینای خود را کنده شیشه بجای آن بگزارد یا پای درست و توانای خود را بریده پایی از چوب بجایش ببندد. ...

در حادثه‌ای که روی می‌دهد هر کس تلاش می‌کند که چگونگی آن را هرچه درست‌تر بدست بیاورد و بدیگران هم درستتر بازگوید. این تنها آقای رماننویس است که اگرهم چگونگی درست حادثه‌ای بدستش افتاد با سلیقه‌ی کج خود آن را تغییر داده و مشت مشت دروغ بدان درآمیخته بدست خوانندگان می‌دهد.

آخر این کار برای چیست؟! برای چیست که آقای رماننگار راست یک داستانی را دوست نداشته بدروغ آن می‌گراید؟! لذت یک داستان در راست بودن آنست. **چگونه است که یک مشت رماننویس و رمانخوان از چگونگی راست یک حادثه‌ای لذت نبرده کج شده‌ی آن را برمی‌گزینند؟!**

خوب آقای رماننویس! این تاریخ و افسانه را که تو بهم درآمیخته‌ای **خواننده از کجا بداند راست کدام است و دروغ کدام؟!** اگر مقصود تو اینست که راست و دروغ همه را به یک دیده دیده و همه را در یکجا بیاد خود بسپارد بارک‌الله بانصاف تو. **اگر چنین کاری رواست پس اینهمه زحمت که درباره‌ی شناختن تاریخ کشیده می‌شود برای چیست؟! چرا در هر کجا دروغ‌پردازانی را از جنس تو در پشت میزی ننشانند که تاریخ برای مردم بپردازند و کار دشوار را آسان سازند؟!**

آیا این پستی جهان نیست که روز روشن کسانی دست در تاریخ برده و دروغهایی از پندار خود بر آنها می‌افزایند و باین کار خود می‌بالند کسی هم بر آنان ایراد نمی‌گیرد بلکه آن نگارشهای ایشان را هر کسی خوانده عمر خود تباه می‌سازد؟! پستی بدتر از این چه باشد؟! نادانی و بیخردی بیشتر از این چه باشد؟!

دریغا ! که تولستوی که در قرنهای اخیر تنها مردی از اروپاست نیز آلوده‌ی این نادانی گردیده.[1] **جرجی زیدانِ معروف مصر که مرد آزموده‌ی دانشمندی بود هم پایش لغزیده و تا گلو در این لجنزار فرورفته.** صدها خردمندان هم فریب رمان‌نویسی اروپا را خورده و دانش و خرد خود را فدای نادانی اروپاییان ساخته‌اند.

مرا حیرت می‌گیرد که این مرد [جرجی زیدان] چگونه شبهای دراز را بیدار مانده و هوش خود گداخته داستانهای تاریخی را از کتابها درآورده و به هر کدام دروغهایی از پندار خود می‌افزوده؟! چگونه دانش و خرد جلو او را نمی‌گرفته است؟! **چگونه او زشتی این کار خود را درنمی‌یافته است؟!**

★ ★ ★

می‌نویسید [شما ، خانم سیاح] : ...«رمان تاریخ اخلاق و عادات است».. من می‌پرسم **آن عادات و اخلاق که رماننگار برشته‌ی نگارش می‌کشد اگر از روی مدرک است پس آن تاریخ است نه رمان و باید با زبان تاریخ سروده شود. و اگر از روی پندار خودِ رمان‌نگار است پس درخور هیچ ارجی نیست و جز تباهی عمر شنونده و خواننده نتیجه‌ای از آن بدست نخواهد آمد.**

★ ★ ★

اگر در تاریخها تنها از قضایای سیاسی سخن می‌رانند از این جهت است که جز خبر آن قضایا از زمانهای باستان بدست نرسیده. خود تاریخنگاران باین نقص تاریخ اقرار دارند ولی چاره برای آن نمی‌شناسند. اگر رماننگار می‌خواهد جبران این نارسایی تاریخ را با پندار خود

۱ـ این در حالیست که می‌دانیم او در لابلای رمان «جنگ و صلح» (برای مثال) تکه‌هایی از تاریخ را نیز آورده.

کند این کار او بدان خواهد مانست که کسی چون دسترس بپول ندارد جیب و بغل خود را با سفال انباشته در دلِ خود آنها را پول انگارد.

اگر کار با پندار می‌گذرد چه حاجت به رماننگار و خواندن رمان او؟! چرا هر کسی چشم رویهم نگزارد و پندارهایی از خویشتن پدید نیاورد؟! اینکه یک کسی داستانی را از دیگران می‌پرسد و می‌شنود این در جایی است که بنا بداستان راستین باشد. در جایی که سر و کار با دروغ و پندار است چرا هر کسی خویشتن نپندارد و خویشتن دروغ نپردازد؟!

سخن کوتاه کنیم : در بازار پهناور پندار هیچ کالایی بها ندارد. در آن بازار بیکران ، گرانبهاترین چیز با ارزانترین چیز یکسان است. شما چشم بروی هم گزارده بیندیشید : ملیونها خروار طلا رویهم ریخته و همه‌ی آنها ازآنِ شماست. سپس بیندیشید : صد دینار پول نیکل در دست دارید. این دو اندیشه هر دو یکسان است.

شاید آن داستان را شنیده باشید که مرد بینوایی که سالها عسل نخورده بود در دکان بقالی چشمش بعسل افتاده از دور انگشت با اشاره بآن می‌آلود و بدهان می‌برد و بدینسان در پندار خود عسل می‌خورد. بقال که زیرچشمی او را می‌پایید خواست سربسر او گزارده شوخی کرده باشد. نزدیک رفته طلب پول عسل کرد. مرد بینوا بدانسان که عسل خورده بود بدانسان هم پول آن را پرداخت. باین‌معنی که انگشتها را بهم ساییده می‌شمرد : این یک این دو این سه ...

اینست اندازه‌ی ارزش «تاریخ اخلاق و عادات» که رماننگاران از پندار خود درمی‌آورند و زهی بی‌انصافی که نام آن را تاریخ می‌گزارند. باید گفت که آقایان چون تنها بقاضی می‌روند و خردمندان در برابر آنان بخاموشی گراییده‌اند از اینجاست که برای کالای ناروای خود هرگونه ارجی می‌پندارند. افسانه‌بافی و نقالی که بیهوده‌ترین و پست‌ترین کاری است اینان آن را گاهی ادبیات می‌خوانند ، گاهی فلسفه می‌نامند و گاهی آن را تاریخ اخلاق و عادات ستوده و وظیفه‌ی خود را بالاتر از وظیفه‌ی تاریخنگاران می‌شناسند. **افسانه‌بافی و اینهمه لاف و گزاف!؟**



کسی که با دو چشم نابینا پا براه می‌گزارد چه شگفت که پیاپی درافتد و از گودالی بگودالی درغلتد! کسی که با مغز پوچ زبان بسخن می‌گشاید چه شگفت که در یک جمله‌ی او چندین سفاهت پدیدار باشد!

آقا کالای نوینی ببازار آورده :

ـ «باید برای هر یکی از بزرگان ایران افسانه‌ای درست کرد ...».

+ چرا !؟

ـ «برای آنکه مردم تاریخ زندگانی آنان را بآسانی یاد بگیرند».

بر این سخن چندین خرده باید گرفت :

نخست ـ که می‌گوید که مردم افسانه را زودتر از تاریخ یاد می‌گیرند؟ بلکه اگر حقیقت را بخواهیم افسانه هرگز در خاطر جایگیر نمی‌شود. زیرا افسانه دروغ است و دروغ با راست همیشه این فرق را دارد که آن یکی کمتر در یاد جای می‌گیرد و این یکی کمتر از یاد می‌رود.

دروغ را چه بسا که خود دروغگو نیز بیاد نمی‌سپارد و از اینجاست که «دروغگو حافظه ندارد» مثل گردیده.

در زبان فارسی رمانی بهتر از کتاب ابراهیم بیک نوشته نشده و شاید کسانی آن را چندین بار از آغاز تا انجام خوانده‌اند. با اینهمه امروز اگر پرسشی کرده شود کمتر یادی از آن در دلِ خود دارند. ولی تاریخ نادرشاه یا شاه‌عباس را اگر کسی دوبار بخواند شاید تا آخر عمر فراموش نگرداند.

قرنها و صد قرنها در جهان کشاکش راست و دروغ در کار بوده و همیشه راست چیره و فیروزمند و دروغ زبون و بی‌آبرو درآمده. **بیخرد آن کسانی که تازه می‌خواهند شکوه و آبرویی برای دروغ بسیج کنند!**

دوم ـ اینکه می‌گوید : سرگذشت راستین بزرگان را کنار گزارده برای هر یکی داستان دروغی درست کنیم تنها باین جهت که مردم آن را بآسانی یاد بگیرند ، این سخن درست مانندهٔ آنست که شاگردی درس ریاضی خود را روان نکرده بنام آسانی یک غزل از دیوان حافظ روان کند. یا مانندهٔ آنست که حمالی که یک جوال گندم بدوش او داده‌اند تا بخانهٔ کسی بَرَد بنام آسانی کارِ خود آن را زمین گزارده جوال را پر از کاه کرده بدوش بکشد و بخانهٔ آن کس ببرد.

... اگر بنا باشد که ما بنام آسانی کار حقیقت را تغییر بدهیم دیگر هیچ حقیقتی بحال خود بازنخواهد ماند!

کسی نمی‌پرسد : آقای راهنمای راه نشناس! اگر این پیشنهاد شما پیشرفت دارد چرا در سرتاسر تاریخ این کار را نکنیم و بجای آن افسانه‌هایی از خود نبافیم و رواج ندهیم!؟

ببینید اینان با این مغزهای پوچ ، خود را پیشوای مردم می‌خوانند و بدینگونه راهنماییهای بیخردانه می‌کنند.

ما هر چیزی را برای حقیقت آن می‌خواهیم که اگر تغییر پیدا کند دیگر نخواهیم خواست. کسانی اگر داستان یعقوب لیث را می‌خواهند داستان راستین او را می‌خواهند تا بخوانند و عبرت بردارند. بخوانند و یاد بگیرند که این مرد نامدار چگونه خود را از آن کوچکی بآن بزرگی رسانید. اما داستانی که یک نویسنده از پندار خود ببافد ازو چه عبرتی می‌توان برداشت تا کسی خواستار او باشد؟! آیا افسانهٔ حسین کرد درخورِ آنست که کسی از آن عبرت بردارد؟!

در اینجا نیز مثلی باید زد : مادری دوای تلخی به بچهٔ بیمار خود داد که بخورد بچه مادر را

غافل کرده دوا را دور بریخت مگر اندکی که در ته کاسه نگهداشت و سر کاسه را پر از شربت شیرین کرده سرکشید و بمادر چنین گفت : «مادرجان خوردم». مادر که چگونگی را دریافته بود پاسخ داد : «آری ولی دوا را نخوردی شربت را خوردی».

این آقا هم که می‌گوید : ما اگر افسانه برای بزرگان بسازیم مردم تاریخ زندگانی آنها را بآسانی یاد می‌گیرند باید گفت : «آری یاد می‌گیرند ولی افسانه‌ای را که شما بافته‌اید نه تاریخ زندگانی آن بزرگ را».



دریغا افسانه‌های کیخسرو کیقباد و کیکاوس و دارا و اسکندرکه در ایران رواج داشت و فردوسی آنها را با آن شیوایی و زیبایی نظم کرده ما امروز همه را کنار می‌گزاریم و صد رنج بخود هموار کرده از کتابهای باستان یونان و روم و از نوشته‌های زیرخاکی جستجوی تاریخ می‌کنیم. ولی این می‌گوید تاریخ درستِ آن کسانی را که در دست داریم رها کرده برای هر یکی افسانه‌ای ببافیم!

آقا بوجار آورده و گندمها را پاک گردانیده. نوکرِ نادان کارگر می‌آورد که دوباره هرچه خاک و ریگ است درون گندم بریزند ـ آیا چنین کسی نادان نیست؟.



... یکی از ایرادهایی را که بر این بدعت زشت اروپایی داشتیم این بود که چون داستان تاریخی را با افسانه درهم می‌آمیزند این خود زیان بزرگی را دربر دارد و باعث آن می‌شود که خوانندگان افسانه‌های بی‌بنیاد را بجای تاریخ بیاد خود سپارند و در اینجا و آنجا بازگویند. ...

یکی از رمانهای جرجی زیدان رمان «الانقلاب العثمانی» است که در آنجا افسانه‌بافیها کرده و یک مرد و یک زن را بنام «رامز» و «شیرین» دست اندر کار شورش عثمانی ساخته است. بتازگی یکی از خوانندگان الهلال چنین پرسشی از آن مهنامه نموده : «آیا رامز و شیرین دو قهرمان شورش عثمانی هنوز زنده‌اند و آیا کنون را در کجا هستند؟»

مهنامه پاسخ داده که رامز و شیرین دروغی بودند!

کسی از نویسنده‌ی الهلال بپرسد که آیا سود آن دروغپردازیها چه بود؟ آیا از چه راهی می‌توان آن دروغها را که در مغزهای خوانندگانِ رمانهای شما جا گرفته از مغزهای ایشان بیرون آورد؟!



... یکی از سوژه‌ها که بدست این دروغپردازان افتاده زندگانی رضاشاه و کارهای اوست. هر یکی دروغ دیگری می‌سازد و بچاپ می‌رساند که هرآینه در آینده مایه‌ی گمراهی نویسندگان تاریخ خواهد بود.

مثلاً بتازگی در یکی از آن نامه‌های هفتگی داستان بسیار درازی نوشته در این زمینه که رضاشاه بآذربایجان رفته و یک شب میهمان سیمتقو گردیده و در آن میان دریافته که اندیشه‌ی سیمتقو

دستگیر گردانیدن اوست ، و با زیرکیهایی خود را رها گردانیده. نویسنده‌ی بیشـرم آن را بـا آب و تـاب بسیار می‌نویسد در حالی که از ریشه دروغست و هیچگاه نبوده است کـه رضاشـاه بـرود و سـیمتقو در آنجا باشد. هنگامی‌که رضاشاه بروی کار آمد سیمتقو با دولت می‌جنگید و درمیانه خونریزیها می‌رفـت ، و چون پس از سالها شکست خورد گریخته از ایران بیـرون رفـت و چـون بنـام زینهـارخواهی بـایران بازگشت در همان روزها کشته شد. پس در چه زمانی بوده که رضاشاه به میهمانی او رفته‌است؟!.
(از گفتار «تاریخ را آلوده می‌گردانند» ، دفتر آذرماه ۱۳۲۴)

اینها را با همه‌ی درازی آوردیم تا اگر از یاد رفته یا کسی این پیوست را جداگانه خوانْد ، بداند که کتاب به زمینه‌ای که این خاطره پیش می‌کشد به گشادی پرداخته و نیک روشن گردانیده که اینگونه رماننویسی خود از پرزیانترین رماننویسی‌هاست. پس چه پرت بوده که گفته شود : «اگر ... یک رمـان تاریخی هم راجع به مشروطیت ... نوشته شود می‌توان [در] آن رمان تاریخی تمام گفتگوهای[تخیلی] آن قهرمانان و ضد قهرمانان را آورد و حتی آن را روی «سن تئـاتر» بـرد یـا از آن «فیلمـی» تهیـه نمود»؟!. یا «این رمان تاریخی فرانسه نیز ... بیان تاریخ به صورت رمان است نه به شکل تاریخ. البته در رمان تاریخی تخیل نویسنده در حد مجاز دخالت می‌کند»؟! ، چه بیجا بوده که گفته شود : «جـواب دادم بلی خوانده‌ام[!!] ... متأسفانه نظر شما در آن کتابتان ناظر به حکایتهای افسانه‌ای شرقی خودمان ، امثال امیر ارسلان نامدار و حسین کرد شبستری و ... است. اما رمان آن نیست که مورد حمله و انتقاد شما قرار گرفته است»!.

آیا کتابِ «در پیرامون رمان» براستی «ناظر» بر افسانه‌های شرقی است و سخن از رمانهای اروپا در آن نرفته و خرده‌ها بر آنها گرفته نشده. زهی بی‌انصافی! چون رماننویسی از اروپا برخاسته و به ایران رسیده ، کتاب بیش از همه به سرچشمه‌ی آن (رمانهای «خارجی») و رماننویسی شرقیان به تقلید از غربیان پرداخته است.

شگفتتر از همه این گفته است : «آقای کسروی در جواب من گفت : این با خرد ناسازگار است!». کسی که زمینه‌ی رمان را به آن توانایی شکافته و بازنموده و همه‌ی گوشه و کنارش را روشن گردانیده

در پاسخ تنها به یک جمله‌ی نارسایی بسنده کند که : «این با خرد ناسازگار است». در کجا کسروی پاسخ پرسشی را چنین دم بریده می‌داده؟! خاطره‌گو این را به چه کسانی می‌گوید؟! اگر مخاطبش کتابی از کسروی نخوانده یا اینکه دو سه کتابی خوانده ولی فراموش کرده چه بسا این افسانه را باور کند ولی کسی که چند کتاب ازو را نیک خوانده و هنوز فراموش نکرده هیچگاه چنین پاسخ بی‌مقدمه و ناشیانه‌ای را باور نخواهد کرد.

فشرده‌ی خاطره اینست : چون در تاریخ گفتگوهای کسان نیامده یا کوتاه آمده و از این نمی‌توان نمایشنامه یا فیلم فراهم نمود خوبست رماننویس «در حد مجاز» تخیلش را بکار اندازد و چنان افسانه‌ای را ببافد. این بهانه برای پاک و بجا وانمودن رمان در حالی آورده می‌شود که کتاب «در پیرامون رمان» پیشتر به آن پرداخته و پاسخ داده : «**اگر در تاریخها تنها از قضایای سیاسی سخن می‌رانند از این جهت است که جز خبر آن قضایا از زمانهای باستان بدست نرسیده. خود تاریخنگاران باین نقص تاریخ اقرار دارند ولی چاره برای آن نمی‌شناسند. اگر رماننگار می‌خواهد جبران این نارسایی تاریخ را با پندار خود کند این کار او بدان خواهد مانست که کسی چون دسترس به پول ندارد جیب و بغل خود را با سفال انباشته در دلِ خود آنها را پول انگارد**».

در نتیجه‌ی این پاسخ و پاسخهای دیگر که آمد ، آنچه باورنکردنیست آنکه گفته شده : «آقای کسروی با هوشمندی خاص خود ، تمام مسأله را دریافت و بلافاصله ... بلند شد و درمیان تمام حاضران ... گفت : ما این ندانسته بودیم!»

شگفتتر آنکه می‌گوید : «فوراً دستور داد تمام رمانهای خارجی را از تل کتاب بیرون بیاورند ...». گیریم چنین داستانی راست بوده و کسروی سخن خاطره‌گو را درباره‌ی رمانهای تاریخی پذیرفته ، چه انگیزه‌ای بوده که دستور دهد «تمام رمانهای خارجی» (تاریخی و جز آن ، آن هم نه ایرانی) را از تل کتابها بیرون آورند؟!. مثلاً اگر رمانهای آناتول فرانس درمیان کتابها بوده ، به گفته‌ی خاطره‌نویس ، کسروی گفته : همه‌ی آنها (از جمله رمانهای آناتول) را از تل کتابها بیرون آورید!

حال آنکه در کتاب «در پیرامون رمان» در گفتگو با بانو فاطمه‌ی سیاح (کسی که پایاننامه‌ی دکتریش درباره‌ی آناتول فرانس بود) به سرسامگویی و یاوه‌بافی همان رماننویس می‌پردازد و آن بانو در برابر دلیلهای او بی‌پاسخ می‌ماند.

نوشته‌های مهنامه‌ی پیمان درباره‌ی رمان در سال ۱۳۱۲ بیرون آمد و چنانکه رسم آن مهنامه بود از خوانندگان همیشه می‌خواست که آنچه ایراد به نوشته‌ها دارند بنویسند و خود به آنها پاسخ می‌داد تا یک بازخورد درستی از نوشته‌های مهنامه بدست آید. چنانکه در زمینه‌های بسیاری از جمله اروپاییگری ، شعر و ادبیات ، فلسفه و دین دهها انتقاد در مهنامه بچاپ رسیده و به آنها پاسخ داده شده. ولی ما تا سال ۱۳۲۲ هیچ سراغ نداریم که در این زمینه ایرادِ گیرایی در مهنامه پیمان و نامه‌ی پرچم چاپ شده باشد. این دور می‌نماید که دهها تن از دانشمندان و برجستگان آن دوره که گفتارهای پیمان را جمله به جمله می‌خواندند و بسیاری از آنان به خواندن رمان دلبستگی داشتند ، در این ده سال ایرادی را که این خاطره یاد می‌کنند به اندیشه‌شان نرسیده و نگرفته باشند.

ایراد دیگر برداشتِ نادرست از داستان کتابسوزان است. در خاطره آمده که کسروی و همباورانش (آزادگان) این کار را از جنبه‌ی «سمبولیک» می‌کرده‌اند. این غلط آشکاریست! باید گفت خاطره‌گو هرگز نزدیک نیامده تا ببیند کسروی و آزادگان چه می‌گویند و چه می‌خواهند زیرا در همان سخنرانی‌های روز یکم دی‌ماه که یاد می‌کند ، این بروشنی شرح داده شده که این کار بسیار جدی است[1] و خواست ایشان براستی نابودی کتابهای زیانمند است. از سمبولیک نامیدن کتابسوزان پی می‌بریم که خاطره‌گو از گوهرِ اندیشه‌های کسروی دور بوده یا از در ندانستن درآمده.

در گفتارهایی که در پیرامون کتابسوزان نوشته شده و سخنانی که در آن باره رانده شده ، گفتگو در آن است که این توده گرفتار چند رشته آلودگیهایی همچون صوفیگری ، خراباتیگری ، کیشهای گوناگون ، مادیگری ، اروپاییگری ، رمان ، «ادبیات» (به آن معنی که بدخواهان به آن داده‌اند) ،

۱ـ این سخنرانیها پس از پایان جشن چاپ و پراکنده می‌شد. دفترهای یکم دی‌ماه ۱۳۲۲ ، و یکم دی‌ماه ۱۳۲۳ دیده شود.

فلسفه‌ی کهنِ یونان و باورهای زیانمندی همچون بد یمن و خوش یمن ، ساعت و قدم خـوب و بـد ، استخاره ، چشم زدن ، قضا و قدر ، نذر ، دخیل بستن و فالگیری و اینگونه پندارها می‌باشـد. از آنسـو سرچشمه‌ی آنها کتابهاست و تا این کتابها هست آن آلودگیها هـم هسـت و مـردم از گرفتاریهـا رهـا نگردیده و روی نیکروزی را نخواهند دید. پس ـ همانگونه که مأموران نبرد با مواد مخدر کشـتزارهای تریاک را می‌سوزانند ـ می‌باید ریشه‌ی این آلودگیها را نیز خشـک کـرد و کتابهـای زیانمنـد را نـابود گردانید و سوزانیدن یکی از راههای آنست.

اینجا چیزی که بیجا بکار رفته واژه‌ی «سمبولیک» می‌باشد. زیرا بیرون و درون داستان یکیست : کوشش به نابودی سرچشمه‌ی آلودگیهای اندیشه‌ای!

آن برداشت به همان اندازه غلطست کـه بگـوییم بـآتش کشـیدن کشـتزارهای تریـاک و ویـران گردانیدن کارگاههای ساخت مواد مخدر بدست پلیسِ کشورها نه نبرد با مواد مخدر بلکه شناسـانیدن «سمبولیک» زیانمندی آنست

گرچه کتابهایی که سوزانده می‌شد همه از خانه‌های آزادگان آمده بود و بسیاری هم شعر و رمانهـایی بوده که نویسندگانِ آن پس از پی بردن به بیهودگی و زیانمندیشان خود آورده سوزانیده‌اند. لیکن خواست اصلی آنست که کتابسوزان دامنه یابد و دیگران نیز بایشان بپیوندند. از یکسو زیانمندی و خواری آن کتابها دانسته گردد و از سوی دیگر آوازشان بگوش همه رسد تا بداننـد آنچـه ارجمنـد و مقـدس دانسـته‌اند در حقیقت مسبب بدبختیهاشان بوده و اینست درنگ نکرده ایشان هـم آن سرچشـمه‌های بـدبختی را نـابود گردانند. پس واژه‌ی سمبولیک در اینجا هرچه بیجاتر می‌باشد؟!

اما دلیلها بر ساختگی بودن این داستان. نخست ببینیم این خـاطره در چـه زمـانی بـوده. چـون خرده‌گیر می‌گوید : «من کتاب شما را خوانده‌ام» ، و می‌دانیم که کتاب «در پیرامون رمان» نخستین بار در تیرماه ۱۳۲۲چاپ شده و کسروی در اسفند ۱۳۲۴ کشته گردیده پس این دیدار و گفتگو (بـه فرض راست بودن) تنها می‌تواند در یکم دی‌ماه ۲۲ ، ۲۳ و یا ۲۴ رخ داده باشد. از آنسـو از ایـن سـه

جشن تنها در یکم دی‌ماه ۲۲ نشست بروی همگان آزاد بوده. زیرا پس از وحشیگریهای پستی که ملایان و دیگران در بهمن‌ماه ۲۲ در تبریز و مراغه و میاندوآب پیش آورده و همچنین کمی پیش از یکم دی‌ماه سال بعد (۱۳۲۳) ، بدستیاری دروغ بیشرمانه‌ی «قرآن‌سوزی» در تهران مردم عامی را شورانیده و هایهوی بسیار در بازار و مسجدها برپا کرده بودند ، آزادگان در یکم دی ماه ۲۳ جز خودیها کس دیگری را به جشن راه ندادند. سال دیگر (۱۳۲۴) هم باز به همان انگیزه چون این بار دامنه‌ی هایهوی و دروغسازی بالاتر رفته بود و کسانی از دولتیان نیز پرده از روی همدستی با ملایان برداشته و دسیسه‌ها رویه‌ی آشکارتری بخود گرفت و آشکاره از کشتن کسروی و آزادگان در این مسجد و آن مسجد سخن بمیان می‌آوردند و در سی‌ام آذر این را در اعلامیه‌ای چاپ کرده در سراسر شهر پراکندند ، کسانی از آزادگان که شنیده بودند همان روز به کانون آزادگان آمدند و چون جمعیتی گرد آمد و کتابهایی هم از پیش برای سوختن فراهم آمده بود تصمیم این شد که همان روز را (۳۰ ام آذر) جشن کتابسوزان بگیرند. پس چنان دیداری ، به فرض راست بودن ، تنها در یکم دی‌ماه ۱۳۲۲ می‌توانسته روی دهد.

از روی این خاطره کسروی همینکه سخن دکتر را شنیده «خطایش را که ناشی از عدم آگاهی بود» دریافته و «فوراً دستور داد تمام رمانهای خارجی را از تل کتاب بیرون بیاورند». معنی چنان خاطره‌ای آنست که کسروی از سخن دکتر همه‌ی آنچه را درباره‌ی رمان و بویژه رمانهای تاریخی نوشته بوده (و ما اینجا آوردیم) در آغاز همان نشست نادرست و غلط یافته و از آنها روی برگردانیده. همچنین شماری از آزادگان آن شب گواه بودند که دکتر با دلیلی که آورده نیمی از سخنان کتاب را که درباره‌ی رمانهای تاریخی بوده پوچ گردانیده. اگر خاطره را راست انگاریم اینهاست نتیجه‌های آن.

ولی این نتیجه‌ها با راستیها نمی‌سازد و اینست ناچار به این خاطره بدگمان می‌گردیم. زیرا نخست ، چون پرچم از مهرماه ۱۳۲۲ تا پایان آن سال و از آخرهای اردی‌بهشت ۱۳۲۳ تا پایان همان سال در بازداشت بوده ، شرح نشستهای سالهای ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ بنام همان روزهای نشست (همچون : یکم آذرماه

۱۳۲۲ ، یکم دی‌ماه ۱۳۲۳ ، سیزده مرداد ۱۳۲۳) جداگانه در دفترهایی چاپ شده و این نشدنیست که چنان گفتگوی مهمی رخ داده باشد و در آن دفتر (یکم دی‌ماه ۱۳۲۲) نیامده باشد.

در آن دفترها همه‌ی سخنرانیها و گفتگوهای مهم نشست نوشته شده و اکنون همه در دست است. از روی همان دفتر یکم دی‌ماه ۱۳۲۲ پس از آنکه چهار تن یکی پس از دیگری سخنرانی کردند (و سخنرانیهاشان کامل آمده) ، چون میان کسروی و تنی چند از یارانش در همان زمینه‌ی کتابهای زیانمند گفتگوهایی رفته آنها نیز آمده.

کوتاه‌سخن ، نه در دفتر یکم دی‌ماه ۱۳۲۲ و نه در هیچ یک از دیگر دفترها ما نشانی از گفتگوی دکتر هشترودی با کسروی نمی‌یابیم. آنگاه این دیدار و گفتگو اگر راست بود چگونه شدنیست که یاران کسروی ، بویژه آنها که گواه گفتگوی دکتر و کسروی بودند ، نپرسند : «شما که سخنان نشستها را پیاپی بروی کاغذ می‌آورید و از آنها دفترها پدید آورده بچاپ می‌رسانید چرا درباره‌ی گفتگوی خود با دکتر هشترودی و اعتراف به ناآگاهی خود در آن شب چیزی نمی‌نویسید؟!. چرا از رمانها یا باری رمانهای تاریخی «رفع اتهام» نمی‌کنید؟!. در نشست «ما این ندانسته بودیم» می‌گویید و از اینکه دکتر شما را به اشتباهتان آگاه گردانیده خشنودی می‌نمایید ولی باز همان کتاب را بی‌کم وکاست بچاپ دوم می‌رسانید (۱۳۲۴). آیا این دورویی نمودن نیست؟!..». چرا اینها را ازو نپرسیده و چنین رفتار دورویانه‌ای را به رخ نکشیده‌اند؟!

از آنسو در آذرماه ۱۳۲۴ کسروی در همین زمینه گفتار دیگری (تاریخ را آلوده می‌گردانند) را نوشته و در دفتر «آذرماه» بچاپ می‌رساند[1] و در آن گفتار بار دیگر همان ایرادها را به درآمیختن دروغ با راستیهای تاریخ می‌گیرد. باآنکه زمینه‌ی گفتار رمان است و فرصتی بوده که درباره‌ی «رمانهای خارجی» و نیز «رمانهای تاریخی» سخنی رانده شود ، در آن چنین چیزی دیده نمی‌شود. کوتاه‌سخن آنکه در دو سال و اندی پس از زمان خاطره‌ی یاد شده نمی‌بینیم یک جمله در

۱ـ این گفتار به چاپهای بعدی کتاب «در پیرامون رمان» که بدست یاران کسروی انجام گرفته افزوده شده است.

این باره چه از کسروی و چه از یارانش در مهنامه‌ها یا در همان کتـاب «در پیرامـون رمـان» (چـاپ دوم) نوشته شود.

اگر این داستان راست بود ، چاپ دوباره‌ی کتاب در تیرماه سال ۱۳۲۴ می‌بایست گذشته از یاران کسروی که در آن شب گواه گفتگوی آنها بودند به دکتر هم برخورد. اگر چنان داستانی راست بوده آیا نه آنست که نام این رفتار زشت «دورویی» می‌بود و یاران کسروی و نیز دکتر می‌بایست از چاپ دوم کتاب برآشوبند و آن را خرده گرفته به رخ کسروی بکشند؟ گفتگوی آن شب را گفتاری گردانـده بـه روزنامه‌ها دهند؟! یا سپس در جایی بنویسند؟! پس چرا چنین کاری نکرده‌اند؟! چرا دکتـر از همـه‌ی اینها چشم‌پوشیده در «دهه‌ی چهل» ، سالها پس از کشته شدن کسروی آن را به رویه‌ی خـاطره بـه خاطره‌گو می‌گوید؟! گذشته از همه‌ی اینها ، چرا دکتر در سـتایش چنـان مـردی ، صـفاتی همچـون «پاکدل» ، «حقیقت‌جو» ، «شریف» بکار برده؟!

پس راستی چیست؟!... راستی آنست که این خاطره با این صورت که چنـدین ایـراد بـه آن وارد است دروغ اندر دروغ و ساختگیست.

در این خاطره نخست کسروی مردی شناسانده شده آزاده ، دلیر ، پاکدل ، حقیقتجو و شریف. هر نیکمردی که یـک یـا چنـد کتـابی ازو خوانَـد و بـا خـردِ آزاد دربـاره‌ی او داوری کنـد او را آراسـته بستودگیهایی خواهد یافت که برخی از آنها در بالا آمده بـویژه حقیقتجـویی کسـروی کـه در بیشـترِ نوشته‌هایش آشکارست.

لیکن آنچه در این میان ناسازگار می‌نماید «داشـتن تعصـب زیـاد بـه عقایدشـان» بـا سـه ستودگی «حقیقت‌جویی» ، «پاکدلی» و «شرافت» اسـت. اگـر خواننـده‌ای همـین کتـاب «در پیرامون رمان» را با هوشداری خوانَد پی خواهد برد که او در پاسـخ بـه خـانم سـیاح نـه درپـی برتری‌جویی و پیش بردن سخن خود (تعصب نشان دادن) بلکه درپی روشـن گردانیـدن موضـوع می‌باشد. برای مثال آنجا که سخن از گفته‌ی برادران کنگور بمیان آمده می‌گوید : «نپندارید کـه

مقصود شما را درنیافته‌ام» و سپس خواستِ خانم سیاح را با زبان دیگری بازمی‌نماید و می‌کوشد آن را روشنتر گرداند تا جای تاریکی نماند.

همین برداشت را خواهیم داشت اگر نوشته‌های مهنامه‌ی پیمان را بخوانیم. چون در آن مهنامه در زمینه‌هایی که گفتار می‌نوشته پرسش و پاسخهایی از مخالفان و هواداران پیش می‌آمده و از پاسخهای او می‌توان به آسانی دانست که آن بزرگمرد تا چه اندازه به داوری خِرد پابند بوده. چرا دور برویم ، همین داستانی که خاطره‌گو یاد کرده خود با «تعصب» ناسازگارست.

بازگردیم به خاطره که در آنجا کسروی را کسی می‌نمایاند که در مدت ده سال (از ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۲) نمی‌دانسته کتابش تنها «ناظر به حکایتهای افسانه‌ای شرقی خودمان ، امثال امیر ارسلان نامدار و حسین کرد شبستری و ... است» و چون شرح خرده‌گیر را درباره‌ی رمان شنیده بیکباره «با هوشمندی خاص خود ، تمام مسأله را دریافته» و «همچون یک انسان شریف ، حقیقت‌پرست و پاکدل» اعتراف کرده که این را تاکنون نمی‌دانسته. نتیجه‌ی ستایشهایی که در آغاز خاطره از کسروی شده بیجا نبوده و جایی می‌بایست از آن بهره برد و این همانجاییست که (می‌نویسد) : با پاکدلی و حقیقت جویی به «خطای» خود «اعتراف» می‌کند. به گفته‌ی عامیان خواسته‌ی خود را در کاسه‌ی او گزاشته. همه‌ی کوشش خاطره‌سازی در آنست که ای مردم بدانید : کسروی خطایی کرده و به آن اعتراف نیز کرده.

آری ، این نتیجه همان خواستِ اصلی خاطره‌گوست! اینجا از خود می‌پرسیم کدام یک پذیرفتنی است : اینکه کسروی در مدت ده سال با آنهمه گفتگو با مخالفانش (که از مهنامه‌ی پیمان و روزنامه‌ی پرچم هویداست) جدایی میان رمان خارجی و افسانه‌ی حسین کرد را درنیافته بود یا آنکه مردی بود که با «هوشمندی خاص خود» به چشم بهم زدنی در یک گفتگوی کوتاه اشتباه ده ساله‌اش را دریافت؟! آیا این کوسه و ریش پهن سرودن نیست؟! با یکی دو ستایش تعارف‌آمیز نمی‌توان نبوده را بوده کرد و هر ناراستی را در قالب «خاطره» به مردی چون او بست!

می‌پرسیم شما که کسروی را با واژه‌ها و عبارتهایی همچون با شهامت اخلاقی ، پاکدل ،

حقیقت‌جو و شریف شناسانیده‌اید و ما نیز ده‌ها گواهی در زندگی و نوشته‌هایش بر این ستودگیها می‌یابیم آیا *طبیعی* آن نبود که پس از این دیدار و گفتگوی «تکان‌دهنده» معنی درستِ رمان را چنانکه خرده‌گیر گفته بود بنویسد و به‌اشتباه خود اعتراف کند؟!

تحریف و دروغ‌پردازی درباره‌ی کسروی کم نخوانده و نشنیده‌ایم. به گفته‌ی خود او : «کدام لاف و دروغ است که در نیمه راه درنمانده و در برابر راستی از پا نیفتد؟!»[1]. چنین دروغهایی اگر کوتاه زمانی ساده‌دلانی را تواند فریفت سرانجام به زیان سازندگان بسر خواهد آمد.

در خاطره اشاره‌ای به کتاب «غرش توفان» الکساندر دوما رفته. این کتاب را ذبیح‌الله منصوری در سال ۱۳۴۷ از چند کتاب برگزیده و ترجمه کرده و این نام را او بر این کتاب نهاده. جای پرسش است که خاطره‌گو چگونه نام آن را پیش از چاپ ترجمه‌ی فارسی‌اش می‌دانسته؟.. مگر آنکه بینگاریم که خرده‌گیر از این کتاب نه در سال ۲۲ بلکه در «دهه‌ی چهل» برای خاطره‌گو گفته.

در هر حال این کتاب هفت جلدِ کلفت و خود هزاران صفحه است و جای پرسشست چرا خواننده‌ای برای دانستن داستانِ شورش بزرگ فرانسه باید مغز خود را بدست رماننویس لق‌چانه‌ای بسپارد که چشمها رویهم نهاده و اسب کور پندار را بتاختن واداشته و (برای مثال) گفتگوهای خلوت شاه و ملکه‌ای که گیوتین تنهاشان را بیسر گردانیده برشته‌ی نوشتن کشیده؟!. چرا دانا باید این هزاران صفحه افسانه را که رماننویس بهم بافته و قطار تاریخ را روی ریل هوسهای خود بحرکت درآورده ، بنام آنکه یک «رمان تاریخی» است بخواند و با چنین دروغهایی «عمر خویش تباه گرداند»؟!.. سرانجام هم نداند که کدام تکه تاریخ بوده و کدام دروغبافی؟!.

گذشته از نام کتاب که در سال ۲۲ کسی در ایران آن را نمی‌دانسته ، گمان می‌رود اصطلاح «ضد قهرمان» نیز در آن زمان ناشناخته بوده.

چون «خاطره» سرانجام سخن را به فیلم ساختن و نمایشنامه نوشتن می‌رساند جا دارد سخنی نیز

۱ـ مهنامه‌ی پیمان ، سال یکم شماره‌ی دوازدهم ، گفتار «از بیهوده‌گویی چه برمی‌خیزد؟»

در آن زمینه برانیم. این امروز برای خود گرفتاری جداگانه‌ای گردیده زیرا پایه‌ی بیشتر فیلمها رمانست و اینست کسانی می‌اندیشند : اگر عادت رماننویسی ترک گردد در آنحال فیلمها و سینماها نیز تعطیل خواهد بود.[۱] زیرا آنچه پیشامدهاست بسیاری از آنها چندان کشندگی و سرگرم‌کنندگی را دارا نیست که شایسته‌ی نمایشنامه و فیلم‌سازی باشد و آنچه تاریخی است چون از آن جز همبستگیهای سیاسی و سپاهیگری موضوع دیگری کمتر بدست ما رسیده و در آنحال تاریخ را بروی پرده‌ی سینما کشیدن نیز کمی‌هایی خواهد داشت. .. اینست می‌خواهیم چند سخنی در این زمینه برانیم.

نخست ، باید پرسید آیا فیلم ساختن خود خواستی است یا بدستیاری آن ما خواستی را برمی‌آوریم؟! به سخن دیگر ، آیا فیلم ساختن «هدف» است یا «وسیله»؟!

اگر کسانی خواسته باشند مثلاً از زندگانی امیرکبیر فیلمی (یا نمایشی) بسازند ، چون در تاریخ همه‌ی جزئیات زندگانی و کارهای کسان بدست نیامده و نوشته نشده یکی از این دو راه را در برابر خود دارند : یا جلو پندار را باز گزارده و صحنه‌های بسیاری را از گفتگو و دیگر چیزها از خود ببافند و یا آنکه دربند تاریخ و راست و ناراست رویدادها بوده جز آنچه بیگمان گردیده را بفیلم درنیاورند و برای پیوندانیدن بخشهای گوناگون فیلم از داستانسرایی (*روایتگری تاریخ*) سود جویند.

در آن شیوه‌ی نخست ، نویسنده‌ی فیلمنامه یا نمایشنامه همان کار رماننویس را می‌کند که در این کتاب از بیهودگی و زیانمندی آن سخنها رفته و ایرادها گرفته شده و در هر حال چه کتاب باشد چه فیلم چه تئاتر ، آن ایرادها جای خود را دارد.

از کتاب «در پیرامون رمان» می‌آموزیم که دروغ آمیختن به تاریخ از بدترین زیانکاریهاست. هرچه ارج و بها در تاریخست و آنچه سبب می‌شود بر دلها اثر کند از رهگذر آنست که آن را راست می‌دانیم. اینست اگر دانسته شود که یک فیلمی نیمی از تاریخ و نیمی از بافته‌های فیلمنامه‌نویس است دیگر آن اثر را بر دلها نخواهد داشت. زیرا کسی نخواهد دانست کجا راست و کجا بافندگیست.

۱ـ این ایراد تازه‌ای نیست چنانکه ما در سال سوم مهنامه‌ی پیمان به این ایراد و پاسخ آن برمی‌خوریم.

ارج تاریخ بسته به اعتمادیست که به آن داریم ـ یعنی تا زمانی که به راستی آن بدگمان نباشیم. کتاب و فیلم و تلویزیون و روزنامه و اینگونه چیزها نیز باید چنان باشند که رشته‌ی اعتماد مردم به آنها گسیخته نگردد.

اساساً این اعتماد در هر یک از رشته‌های زندگانی یک توده همانست که نیکخواهان توده همه درپی بهبود و افزودن به آنند : اعتماد مردم به اخبارِ روزنامه‌ها ، به اینکه دولت بهداشت را در همه جا زیر دیده‌بانی درست دارد ، به توانِ خریدِ پول ، به سالم بودن خوراک و آشاماک ، به ساختگی نبودن کالاها (استاندارد بودن آنها) ، اعتماد به آینده و کار و پیشه و قانونها و بسیار چیزها از اینگونه. بوارونه‌ی ایشان هوسرانان و خودخواهان همواره برای رسیدن به خواستهاشان آنچه پروا نمی‌کنند و بیباکانه لگدمال می‌گردانند همین اعتماد همگانیست. توده‌ای که بی‌اعتمادی بر سرشان سایه افکنده (همچون ایرانیان) هر روز زیان آن را می‌کشند.

یکی از سرچشمه‌های بی‌اعتمادی دروغ است و در یک توده هرچه دروغ کمتر اعتماد فزونتر و زندگانی آسوده‌تر. پس چه فرقست میان دروغ بستن به تاریخ با دروغ بکار بردن درمیان گفتگوهای روزانه یا در معاملات؟!

تاریخ را با دروغبافیها آلودن زمینه‌ی بی‌اعتمادی را فراهم می‌سازد. اگر دروغهایی به کتاب و سینما و تئاتر و تلویزیون و روزنامه‌ها راه یافت ، دیگر چگونه می‌توان اعتماد از دست رفته را بمردم بازگردانید؟! سرانجامِ چوپان دروغگو را همه می‌دانند : دیگر راستِ او را نیز کسی باور نکرد. به سخن دیگر اگر ما راه دروغبافی در تاریخ را باز گزاریم زمانی خواهد رسید که مردم راستهای تاریخی را نیز باور نخواهند کرد.

اگر درِ دروغبافی را بازگزاردن رواست ، در آنحال چرا تنها رماننویس و فیلمنامه‌نویس بلکه باید هر کسی را مجاز به دست بردن به خبرها ، رویدادها و سرگذشتها دانست. فرجام چنین کاری روشنست. چنانکه فیلمهای بسیاری در سالهای اخیر از رویدادهای تاریخی ساخته‌اند و چون رسم بر

بازنمودن داستانهای راست و مستند نبوده ، هیچیک تکه‌ی راست و درستی از تاریخ پیش چشم تماشاگر نیاورده بلکه بیشتر یک افسانه‌ایست که آقا یا خانم فیلمنامه‌نویس بافته و در آن میان از اشخاص و رویدادهای تاریخی نیز یادی رفته. کوتاه‌سخن آنکه تاریخ سوژه‌ی تازه‌ای شده که ایشان قلم بزنند و همان افسانه‌بافیها را در قالبی نو به تماشاگر بفروشند و آنچه هرگز پروایش نداشته‌اند راستی داستانها و تاریخ است.

اگر چند فیلمنامه‌نویس داستانی را از تاریخ (مثلاً سرگذشت امیرکبیر) بدست گرفته همه در نوشتنِ گفتگوها و انگاشتن صحنه‌ها ، جلو پنداربافی را باز بگزارند بیگمان آن داستان را به چند روایت خواهیم دید. هر یک از فیلمنامه‌ها کردار و منشِ مردان و زنان مؤثر در داستان همچون خودِ امیرکبیر ، ناصرالدین‌شاه ، میرزا آقاخان نوری ، مهدعلیا و سفیران روس و انگلیس ، را بدلخواه نویسنده خواهد نمود که چه بسا همگی از واقعیت دور باشد. بدتر آنکه هر فیلمنامه‌ای آنها را به رویه‌ی دیگری خواهد نگاشت.

این نتیجه همانست که گفتیم مردم را به تاریخ بی‌اعتماد می‌کند. آیا اینست آن نتیجه‌ای که از آمیختن رمان و تاریخ می‌خواستیم؟! آیا تاریخْ اصل و فیلم‌سازی فرعِ آنست یا وارونه‌ی آن؟!.. آیا فیلمی می‌سازند تا یک داستان تاریخی را نشان دهند یا داستانی تاریخی را می‌بافند تا فیلمی نشان دهند؟!..

همه‌ی تلاش تاریخنگاران بیرون آوردن سرگذشتهای راست از میان انبوهی از داستانهای ساختگی و مغرضانه است تا این رشته‌ی دانشی در حالی که هر روز پردامنه‌تر می‌گردد همان اندازه از آلودگیها دور بماند. دروغ را به تاریخ درآمیختن همان درآمیختن خاک و شن با گندم پس از بوجاریست که به آن در این کتاب اشاره شده. در چنین حالی تاریخ را از ارج انداخته‌ایم و هم مردمان را بکارهای بیخردانه عادت داده‌ایم.

سازنده‌ی چنین «خاطره» ای گویا گمان داشته که با یکی دو جمله‌ی خوشنما می‌تواند دلیلهای بس استوار این کتاب را پوچ گرداند. زهی نادانی! زهی خوشگمانی!

آبان ۱۴۰۰